

سرگذشت و کارنامه گفت و گو با استاد حمید ایزدپناه

سید فرید قاسمی



حمید ایزدپناه

استاد حمید ایزدپناه بنیادگذار اداره فرهنگ و هنر لرستان است. کارنامه او یکی از برگهای پر بار لرستان پژوهی است. تألیف کتابهای آثار باستانی و تاریخی لرستان، آهنگها و ترانه‌های لری، داستان‌ها و زبانزدهای لری، فرهنگ لری، فرهنگ لکی، کتیبه‌های تاریخی لرستان و... نگارش مقاله‌هایی همچون «انگیزه و احساس در موسیقی، ترانه و شعر لری»، «به لرستان خوش آمدید»، «جمع خانه و تنبور نوازی پیروان اهل حق در لرستان»، «خوانندگان برسقیان در لرستان»، «درباره اهل حق و گوش لکی»، «زاگرس»، «گاهشماری اهل حق»، «عروسی و سوگواری در روستاهای لرستان»، «قبر انوشیروان»، «مردم شناسی بخش الشتر»، «مهر پرستی و آثار مهر پرستی در لرستان»، «نسب نامه جابری‌ها و انصاری‌ها»، «نقاشیهای پیش از تاریخ در غارهای لرستان» و «نوروز در لرستان» و بنیادگذاری موزه مردم شناسی لرستان و خدمات او به موسیقی، تئاتر، سینما و کتاب - به رغم نامردمی‌ها و نامهربانی‌ها - در دیار ما از او شخصیت بی نظیری ساخته است.

سرگذشتش پند آموز و کارنامه‌اش از جمله برگهای آغازین تاریخ فرهنگ و هنر ولایت ماست. آنچه در پی می‌خوانید گفت و گویی است که محور آن سرگذشت و کارنامه اوست.

□ آقای ایزدپناه با سپاس از فرصتی که در اختیارم گذاشتید، لطفاً از ۱۳۱۲ شروع کنید!

■ من سیاست‌گزارم از شما. ما خیلی امیدها به تو بسته‌ایم. مایه داری و خوب هم حرکت کردی. تنها هم نباشی. یک تعدادی مثل بودت عاشق پیدا کنی. چون من دلم می‌سوزد برای شهر و دیاری که

پارهای از ایران زمین عزیز و بزرگ ماست و مهد بخش بزرگی از تاریخ این سرزمین.

من یک آدم حقیر و کوچک و ذره ناقابل هستم. آنچه که در حساب نمی آید این ذره است و هیچ وقت این جوری که شما می خواهید نخواستم درباره خودم صحبت کنم، حالا که شما علاقه مند به این کار هستید، حاضرم. چیزی ندارم بگویم ولی هر چه هم داشته باشم در طبق اخلاص عرض می کنم.

جز مهر شما و همولایتی ها من چیز دیگری ندارم و مصداق این شعر هستم که: در پهنه پر شکوه دریا/ در گستره عزیز ایران / من قطره بی نوا که باشم. هر کاری که شده منظور ایران است که گوشه ای از آن خاک مقدس لرستان است. زادگاه من، به قول مشهور مسقط الرأس من، لرستان است. در عرف قدیم می گفتند که اگر کسی در جایی نافش را بریده باشند، این بریدن ناف علقه ایجاد می کند. وابستگی ایجاد می کند. عجیب که تولد من در یکسال پر آشوب از نظر مرگ و میر بوده، سالی که ویا لرستان را سیاه کره و سالی که برف بوده است. در آن دوره سرد و بی کسی، در یک شب تنهایی من چشم به این روزگار و دنیا گشوده ام. طبق خطی که مرحوم پدرم در کنار دیوان حافظ قدسی تاریخی تولد من را نوشته ۱۷ رجب ۱۳۵۱ هجری قمری متولد شده ام. درست می شود ۲۷ آبان ۱۳۱۲ هجری شمسی. حالا چرا این قرعه نامیمون به نام من افتاد که به این دنیای پر آشوب بیایم خودش داستانی است. شاید علاقه پدرم به داشتن یک پسر بود. اما نمی دانست چه ماجرای بر سر او خواهد آمد. در سن هفتاد و چند سالگی بچه ای تنها را گذاشت و رفت. تصدیق ششم ابتدایی را که گرفتم مادرم هم فوت شد. و در این وادی تنهایی، البته در کنار عموی بزرگواری مثل حاج علی اکبر محروم ساکی و برادران و خواهرانی که فرزندان ایشان بودند، در حقیقت چوتان برادر و خواهر و همراه با خواهر خودم بودم و همه تلاش آنها این بود که به قول خرم آبادیها «یتیمی» نکنم. خیلی احساس دردناکی در آن فضای عمر داشتم. یک کسی را که شنا نمی داند در یک پهنه مواجی رها کردن به امید دست و پا زدن، کاری خطرناک است. ولی به هر صورت آنچه که خواست خدا بود، شد خدا به من کمک کرد و به همت عمویم بالاخره روزگار گذراندم. این عمو حتی زمان تولد من نیز بسیار زحمت کشیده بود. چون پدرم در روز تولدم در خرم آباد نبود.

□ پدرتان کجا بود؟

■ در آن روزی که من متولد شدم، پدرم در خرم آباد نبود و به تهران رفته بود. پدرم هم دلش می خواسته در وضع و جریانی که در آن روزگار در لرستان پا گرفته، مشارکت کند. با برقراری امنیت به راهسازی روی می آورد و با قرض، پیمانکاری چند قطعه از راه های لرستان را به عهده می گیرد. سر موعد پولش را پرداخت نمی کنند و ورشکست می شود. اداره طرق و شوارع خرم آباد شانه خالی می کند. پدرم به تهران می آید. در فضایی که گوش به حرفش نمی داده اند. ظاهراً شش ماه می ماند و در به در بوده تا تقاضای ملاقاتی با رضا شاه می کند و این تقاضا پذیرفته می شود. البته اگر خواستی اینها را بنویس، اگر هم نخواستی ننویس. وقتی که پدرم می رسد به حضور شاه، درست لحظاتی قبل اتفاقی افتاده و «داوور» مورد غضب قرار گرفته بود. پدرم قد کوتاه و محاسن سفیدی داشته، آدم ادیب، دانا و

عارف مسلکی بوده است. در دیدار اول رضا شاه از پدرم می‌پرسد که «از کجا آمده‌ای؟» می‌گوید: «لرستان». می‌پرسد: «چند سالته؟» می‌گوید: «دوازده سال». در صورتی که هفتاد سال داشته است. رضا شاه به صرافت متوجه می‌شود که موضوع چیست. چرا که پدرم دوازده سالی را که امنیت برقرار شده عمر خود به حساب می‌آورد. پدرم جریان راهسازی و مشارکت خود را باز می‌گوید. رضا شاه به رئیس دفترش دستور می‌دهد که «مطالبات این پیرمرد را بگیرید و با وسیله دربار او را روانه خرم‌آباد کنید» پدرم به خرم‌آباد می‌آید و پولهایی که گرفته بوده است به جای بدهی پرداخت می‌کند. این داستان را از عمویم شنیده‌ام.

□ خاطره‌ای از پدرتان به یاد دارید؟

■ پدرم شبهای حافظ خوانی داشت. عده‌ای به خانه‌اش می‌آمدند در منزل ما حافظ خوانی بود، آن شب، شبی بود که پدرم فردایی نداشت و فردای آن روز سکت کرده و در گذشت. یک چاله آتش (تڑگاه) در خانه داشتیم. کنار آن نشسته بود. پسر عموهایم از جمله حاج احد ساکی و عده‌ای دیگر بودند. من هم کنار مادرم نشسته بودم. یادم هست که پدرم به من نگاه می‌کرد و چه چیزی به او رسیده بود و القا شده بود، نمی‌دانم ولی گفت: «من همین امشب زنده‌ام!» و غزل حافظ را خواند:

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منتقار داشت

و ندر آن برگ و نواخوش ناله‌های زار داشت

و این را ربط می‌داد به حضرت امام حسین و داستان علی اکبر. وقتی که این داستان را می‌گفت گریه می‌کرد. و اصرار می‌کرد بنشینید... صبح فردا من با گریه مادرم از خواب بیدار شدم و دیدم که پدرم سر سجاده خم شده است. بعد معلوم شد که همان لحظه از دار دنیا رفته است. یادم هست که در این غوغا من گریه می‌کردم. در خانه ما سه برادر زندگی می‌کردند. پدرم بود و مرحوم علی عسگر یا علی اصغر - پدر حاج احد ساکی - و حاج علی اکبر. در زمان فوت پدرم مرحوم حاج علی اکبر در سفر بود. جمعیتی جمع شدند و رفتند رئیس بهداری را آوردند. او هم آینه‌ای گرفت جلوی چهره پدرم و گفت که «تمام شده» و دستور داد. «جمع کنید». آن لحظه من نمی‌فهمیدم یتیمی یعنی چه؟! مراسم که تمام شد. روزهای تلخ شروع شد. با مادرم تنها و... بماند که هنوز آن شبها را که به خاطر می‌آورم، منقلب می‌شوم، بعدها مادرم هم فوت کرد و من در منزل عمویم روزگار می‌گذراندم.

□ کی مستقل شدید.

■ کلاس هفت یا اول متوسطه را که تمام کردم دلم می‌خواست به هر صورت یک جایی بگیرم. حس می‌کردم شاید بار گرانی باشم. گرچه برای آنها نبودم. ولی خودم دلم می‌خواست بار خاطر نیاشم. دنبال کار آزاد رفتم. ابتدا شاگرد تجارتخانه و داروخانه مرکزی آقای نورالله خان پارسا و آقای منوچهر فاتحی بودم و بعد به اداره برق رفتم. کارخانه برق برایم رغبت و کشش نداشت. یک کارخانه برق دومی درست شد آقای قاضی‌زاده بانی آن بود. بعد مردم جمع شدند و سرمایه‌گذاری کردند و یک شرکت برق جدید درست کردند. دو دستگاه وارد کردند و کارخانه برق راه اندازی شد. روزی که اداره برق جدید دایر شد، مرحوم حاج علی اکبر کوزه‌پز ادعا کرد که این دستگاهها کهنه‌اند. مهندس کارخانه



حمید ایزدپناه



حمید ایزدپناه

عصبانی شد. اما بعد معلوم شد حاج علی اکبر درست می‌گفته و آن دو دستگاه کهنه بوده است. به هر صورت سومین شرکت برق پی ریزی شد. در آن مجموعه مرحوم آقای جعفری داماد مرحوم حاج آقا جواد از من برای تحصیلداری دعوت کرد چون من قبلاً تاپستانها در مغازه آقای جعفری که مردی بزرگوار بود کار می‌کردم. رفتم اداره برق و مشغول به کار شدم. کیف تحصیلداری و قبوض برق را به من سپردند تا پول مصرف پول برق مشترکین را جمع کنم. اما همیشه این احساس را داشتم که این راهی را که انتخاب کرده‌ام، درست نیست و همیشه از این که به این راه آمده‌بودم آزار داشتم. چون من هوس پرواز داشتم ولی بال و پر نداشتم و ترک تحصیل کرده بودم.

□ چه زمانی به تحصیل بازگشتید و ادامه تحصیل دادید.

■ یک روز به دبیرستان پهلوی سابق رفتم برای این که پول برق را بگیرم. چون کلاس هفت را در آنجا گذرانده بودم. بسیار ناراحت شدم. رئیس دبیرستان مرحوم پاتمانلیچ بود. دلش می‌خواست من تحصیل را ادامه بدهم. اما من می‌خواستم مستقل باشم و چون در فکر گذران معاش بودم، ترک تحصیل کردم. روزی که پس از سه سال ترک تحصیل و در به دری قبض برق را به دبیرستان بردم و به مرحوم محمد پارسا دادم. خدا روح بزرگوارش را بیامرزد. چون ایشان از نظر پدر نسیتی هم با ما داشت. همان طور که احوال مرا پرسید، من زدم زیر گریه. فضای آنجا برای من گیرا بود. گفت: «چرا گریه می‌کنی؟». گفتم: برای این که من دلم می‌خواست تحصیل کنم و محروم شدم. یک جمله که شاید شما هزار بار شنیده‌اید ولی آن روز برای من سر خط زندگی تازه شد. به من گفت «عزیز من ضرر را از

هر کجا بگیری منفعت است! یک دفعه گرم شدم. گفتم: معنی جمله شما این است که مرا می پذیرید. گفت: بله که می پذیرم. گفتم: من این هفته کیف را تحویل می دهم. گفت: بده بیا سر کلاس. مهر ماه بود یا اول آبان. فردا رفته شرکت برق. آقای سعیدی حسابدار و مرحوم حاج کاظم جباری مدیر عامل شرکت بودند. هر چه که این دو نفر به من گفتند، گفتم: نه دیگر نمی توانم. باید بروم درس بخوانم. ماهی ۱۵ تومان از شرکت برق حقوق می گرفتم. گفتند: ۳۰ تومان می دهیم، گفتم: نه نمی توانم. کیف را گذاشتم و هفته بعد سر کلاس رفتم. باور کنید تشنه‌ای بودم که به آب رسیده بودم. من درس را سر کلاس وقتی که دبیر می گفت یاد می گرفتم.

□ پس از ششم ابتدایی ظاهراً شما به حوزه علمیه رفته‌اید و بخشی از دوره تحصیلات حوزوی را گذرانده‌اید. به این موضوع اشاره نکردید.

■ بله، بعد از ششم ابتدایی به حوزه علمیه رفتم. مسجد جامع خرم‌آباد نیمه مخروبه بود. در زاویه شرقی مرحوم حاج آقا ابوتراب و مرحوم آقا سید علی اکبر، مرحوم حاج سید حیدر، مرحوم آقا احمد طاهری و عده‌ای از این رجال علمی تشریف می آوردند، و درس می گفتند. من و آقای حجاریان با هم به حوزه رفتیم. آقای حجاریان نزد آقای سید علی اکبر رحیمی و من خدمت حاج آقا احمد طاهری درس می خواندم. این دو بزرگوار به ما درس می گفتند. شروع کردیم به عربی خواندن و کتاب امثله و شرح امثله.

□ چه سالی؟

■ سالهای ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶. بعد در خرم‌آباد یک نهضتی شد برای احیای مسجد جامع و پولی جمع شد و سر خیر و سر خیل این خیرات مرحوم حاج محمد صالح توسلی بود. بعد مرحوم حاج علی عسگر معماری آمد و نقشه دادند و حجرات و شبستان ساخته شد و من اولین کسی بودم که مکبر نماز حاج آقا ابوتراب شدم.

□ خاطره‌ای از آن دوران دارید؟

■ من دلم می خواست خیلی چیز بدانم. گاهی که سؤال می کردم. عده‌ای از همشهریان که تازه آمده بودند درس بخوانند. شروع کردن به آزار من. حالا اسم نمی برم. عنوانی به ما دادند که همان «سرگپ»، «سرزرگ» و «سرخور» بود. می گفتند: «تو چرا به حاج آقا ابوتراب گفتی: صبحکماله بالخیر و تو حق نداشتی». من هم دیگر به حوزه نرفتم. ولی کمالات اعتقادی و دینی را ما به ارث برده بودیم. من با آن سن کم مناجات کن و مؤذن محل بودم.

□ اگر اجازه بفرمایید به دوم دبیرستان باز گردیم. از رها کردن تحصیلداری اداره برق و ادامه تحصیل بگویید.

■ بله اداره برق را رها کردم و رفتم دبیرستان و درس را شروع کردم. کلاس دوم دبیرستان مرحوم علی محمد ساکی، آقای صیامی، آقای زرگرانی، آقای حسین شاه محمودی، آقای اردشیر مرادی، آقای عابدین عمانی و آقای عادل اینها دوستان و همکلاسان من بودند. آقای جهان آرا معلم ریاضی و زبان ما بود که در مدرسه کشاورزی هم درس می دادند. معلم هم چون کم بود، بیشتر افسرهای ارتش را



حمید ایزدپناه



حمید ایزدپناه

دعوت می‌کردند و می‌آمدند به ما ریاضیات، شیمی و فیزیک درس می‌دادند. آقای حاج شیخ حمید عیدی دبیر ادبیات عربی و فقه ما بود که واقعاً به من لطف داشت و با من رفیق بود. حاج شیخ عابدین صدیق، علی پارسا، اسدالله فاطمی و آقای دشتی‌پور نیز از جمله دبیران ما بودند. من در آن دبیرستان کلاس دوم و سوم و چهارم دبیرستان را هم گرفتم. با جدیت و نمره خوب ولی باز حس می‌کردم باید مستقل باشم. چون باز گشته بودم و با خانواده عمومیم زندگی می‌کردم. دبیرستان خرم‌آباد تا آن موقع

تا چهارم بیشتر نداشت. دخترانه تا سوم داشت و پسرانه تا چهارم. درسهای دبیرستانی آن روز خیلی سنگین بود. عربی تجزیه و ترکیب و از این مسائل بود. جبر و مثلثات و هندسه همه در سطح بالا. تازه کلاس پنجم راه افتاده بود و من رفتم و در کلاس پنجم ثبت نام کردم.

□ خاطرمای از دوران دبیرستان به یاد دارید.

■ در کلاس چهارم بین نیروی سوم که آقای عادل، آقای حاج میر و آقای مجتبی میر سعیدی هوادار آن بودند با چپی‌ها که مقابل آنها بودند در دبیرستان زد و خورد شد. جوانی و سیاست آن روز دوره مصدق بود و آزادیهای آنچنانی.

□ تحولات دوران تحصیل در دبیرستان را بگویید. از دبیرستان و تأثیرگذاری و جهشهای آن دوره.

■ بله، در دوره تحصیل من یک تحول داشتم، آن تحول باید ذکر بشود. کلاس اول را خواندم و چند سال ترک تحصیل کردم. دبیران ما عمدتاً افسران ارتش بودند. رکن و پایه مدرسه ادبیات فارسی

بود و معمولاً انشایی می‌گفتند که «علم بهتر است یا ثروت؟» تا یک روزی که در کلاس سوم بودیم جوانی به عنوان معلم به سر کلاس ما آمد که بعد فهمیدیم آقای عبدالمحمد آیتی است، استاد آیتی فارسی و انشا به ما درس می‌داد. خدا طول عمر به او بدهد. ایشان آمد وضعیت را که بررسی کرد و استعدادهای را سنجید. یواش یواش ضمن فارسی، درس گلستان برای ما گذاشت و گلستان درس می‌داد. و موضوع انشا نیز از آن حالت در آمد. موضوعهای اجتماعی موضوع انشای ما شد و می‌گفت: «آنچه که درک می‌کنید و می‌بینید، بنویسید». یکی از موضوعاتی که ایشان به ما فرمودند این بود: «می‌پرسی، چرا؟ پاسخ برای این که، خب بچه‌ها می‌مانندند. اسم نمی‌برم. دبیر قبلی ما چیزی به ما نگفته بود و این تحول تازه، هم برای بچه‌ها تازه بود و هم سنگین. و موضوعات بعدی که استاد می‌فرمود باعث شد که بچه‌ها راه افتادند. به طوری که جلسات نقد و بررسی انشا گذاشته شد و پس از آن اگر کسی انشا می‌خواند، اظهار نظر بچه‌ها شروع می‌شد و هرکس برداشت خود را بیان می‌کرد. یادمه که پس از مدتی من مورد مهر ایشان قرار گرفتم. چون من دنبال چنین روزی بودم که بتوانم بنویسم. از آن موقع من دفتر یادداشت داشتم. شبهایی که عمویم به اتفاق دوستانش می‌نشستند، یادداشتهای جنگ ساوه را از قول عمویم می‌نوشتم. که بعداً آقای حاج اسد ساکی از ما گرفت و نفهمیدیم که آن را چکار کرد. منظور این که من از کوچکی دنبال هسته‌های فرهنگی و فکر فرهنگی بودم. مثل‌ها را یاد داشت می‌کردم. این یعنی چه، آن یعنی چه. همین کنجکاوی باعث شده بود گاهی مورد مؤاخذه بعضی افراد همولایتی قرار بگیرم. اطلاق آن اصطلاح نا مبارک «سرخور» یا «سرگپ» یا «سرزیاده» اما من از رو نمی‌رفتم! باری، کلاس درس آقای آیتی کلاس پر باری شد و جاذبه داشت برای همه بچه‌ها. هم از نظر تدریس گلستان سعدی و افزایش دانش فارسی و تأکید بر معنا و کاربرد واژه‌ها و... خیلی خوب بود. یکی دیگر از معلمان ما که در دبیرستان درسی داشت. آقای به نام فتوحی بود ایشان قبلاً در شرکت نفت اشتغال داشتند. اما بعد از قضایای ملی شدن نفت بیرونش کرده بودند. نمی‌دانم زنده است یا نه، اگر هست خدا به سلامتیش بدارد. او هم پدیده‌های تازه برای ما از نظر زبان بود، چون پیش از او آقای دادور معلم زبان و رشته‌اش کشاورزی بود و می‌رفت پیش رئیس شرکت نفت چیزی یاد می‌گرفت فردایش می‌آمد به ما می‌گفت ا و حق سؤال هم نداشتیم!

□ چطور شد که معلم شدید.

■ کلاس پنجم را که می‌خواستیم شروع کنم یک روز دیدم آگهی داده‌اند که معلم ابتدایی

می‌پذیریم.

□ چه سالی؟

■ درست ۲۷ آبان ۱۳۳۲.

□ یعنی روز تولدتان معلم شدید!

■ بله، به هر صورت یک روز گفتند تو آموزگار مدرسه ۱۵ بهمن هستی و برو آنجا خودت را معرفی کن. من باورم نمی‌شد. همین باعث تغییر خط ما شد و آمدم روی خط معلمی. معلمی من مصادف شد با رفتن خانواده عمویم به خانه جدید و من در خانه موروثی ماندم. هیچی هم نداشتیم. یک تختخواب



استاد حمید ایزدپناه و شاگردانش، دبستان ۱۵ بهمن خرم آباد، ۱۳۳۳

و لحاف و چراغ والور خریدم و از میراث خانوادگی هیچی نپذیرفتم. برای این که چیزی نمی‌خواستم، می‌خواستم زندگی را شروع کنم. رفتم سر کلاس و شدم معلم کلاس چهارم.

□ محصلان آن دوره را می‌بینید.

■ محصلان آن روز همه مهندس و پزشک هستند. آقایان سلاخورزی، تقی ساکی، موسوی (که در سازمان برنامه بودند)، یزدان فر، صفاری و...

□ ضمن تدریس، تحصیل هم می‌کردید.

■ فعالیت معلمی من که شروع شد تحصیل را رها نکردم. کلاسی آقای مهندس جهان آرا و آقای جمالی جنب کاروانسرای میرزا سید رضا درست کرده بودند. من رفتم کلاس پنجم ثبت نام کردم. با آقای ماشالله ابراهیمی از فرهنگیان خوشنام آشنا شدم و با هم درس می‌خواندیم. صبحها درس می‌دادم. عصرها و شبها درس می‌خواندم و مطالعه می‌کردم. عصر در نزد مرد بزرگوار آقای حاج شیخ عباسعلی صادقی قهاره عربی، منطق، فلسفه و تفسیر را می‌خواندم و شبها به کلاس پنجم می‌رفتم.

□ به طور خصوصی نزد آقای صادقی درس می‌خواندید یا کسان دیگری هم شاگرد ایشان بودند.

■ آقایان محمد یگانه، باقر عباسی، ماشالله ابراهیمی و علی محمد ساکی هم شاگرد ایشان بودند

و این حلقه درس ما بود در نزد آقای صادقی.

□ فرمودید که تا سال چهارم دبیرستان را در خرم‌آباد خواندید، با توجه به این که اشاره شد در

خرم‌آباد سال پنجم دبیرستان وجود نداشت، امتحان سال پنجم شما در کجا برگزار شد؟



وزارت فرهنگ
اداره فرهنگ شهرستان خرم آباد

شماره ۱

درخواست کار

اینجانب **حمید ایزدینفاه** فرزند **نام** با مشخصات ذیل درخواست ارجاع ثقل **آموزگاری پیمان** دارد
 ۱- شماره شناسنامه **۱۳۶۴** خرم آباد
 ۲- تاریخ تولد و محل آن **۱۳۰۹** خرم آباد
 ۳- ملیت و مذهب **ایران اسلام شیعه**
 ۴- میزان معلومات و مدارک تحصیلی **کارنامه نهایی سه متوسطه**
 محل امتدای کتو طلب **محل امتضاء معرفی**

ابلاغ

شماره **۸۷۱۷**

تاریخ **۳۳/۸/۴۸** آقای **حمید ایزدینفاه** از تاریخ **۳۳/۸/۱۸**
 باستاد مقررات قانون **آموزش و پرورش عمومی**
 بنایابه **پیمان** و ماهی **دوره** ریال **آموزگاری** **پیمان** **۱۰** **پیمان** **خرم آباد** **میشود**
 صفحه **۱** ردیف **۷۱** بود **تصویب** **اصح** **۳۳** **خرم آباد** **میشود** **اداره** **فرهنگ**

گواهی اداره های مرکزی

از لحاظ مقررات آموزش و پرورش موافقت میشود	اعتبار مبنی موجود پس از گواهی اداره کل	شماره گواهی
شماره تاریخ	بازنشستگی بشماره اشتغال قابل پرداخت است	مبانی و معاینات بازنشستگی شود
رتبه و تاریخ	رتبه و تاریخ	اداره کل بازنشستگی
رتبه و تاریخ	رتبه و تاریخ	اداره کل بازنشستگی

شماره **۱۳۳۷** اجرای این حکم تصویب میشود
 وزیر فرهنگ

درخواست کار و ابلاغ آموزگاری پیمان، ۱۳۳۷

رستگان پژوهی، سال ۱، شماره ۱ و ۲، بهار و تابستان ۱۳۷۷

در موقع تهیه پاسخ بحروف
مبزه نیز اشاره فرمائید



اداره کل کارگزینی

شماره
تاریخ ۱۴۹۰/۷/۳

وزارت فرهنگ

ضمیمه ۲۷/۶/۵

آقای حمید ایزد پناه آموزگار بهمانی دبستانهای خرم آباد

بموجب پیشنهاد اداره فرهنگ خرم آباد و استناد آییننامه اجرایی
تبصره آماده ۵۲۲۰۰۰ تربیت معلم مصوب اسفند ماه ۱۳۶۲ و قانون
تعلیمات اجباری مصوب ششم مرداد ماه ۱۳۶۱ از تاریخ صدور این حکم
با پایه یک آموزشی و ماهی ۱۶۰ روز حقوق مانند سایر پایه ها
پیشین ابقا می شود حقوق شما از مدار دستاورد به حساب اسامی
سال ۳۵ پرداخت خواهد شد و ریاضت و این حکم بهمان نامه استنفاذ آن
شما بلا اثر میباشد.

از طرف وزیر فرهنگ

رئیس شکار علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال صلح علوم انسانی

گورستان پژوهی، سال ۱، شماره ۱ و ۲، بهار و تابستان ۱۳۷۷

بله، حوزه امتحانی در خرم‌آباد نبود. آن موقع باید پنجم علمی می‌گرفتیم که پنجم علمی در حد دانشگاه امروز بود. بعد باید به کلاس ششم دبیرستان می‌رفتیم و رشته طبیعی یا ادبی یا رشته‌های دیگر را انتخاب می‌کردیم. من ثبت نام کردم که در تهران امتحان بدهم. در خیابان طالقانی امروز که آن زمان تخت جمشید نام داشت. در مدرسه فردوسی که حالا امور تربیتی شده است. حوزه امتحانی آنجا بود. عباس پرویز هم رئیس حوزه امتحانی بود. آمدم و امتحان داریم. تاریخ، ریاضیات، جغرافیا و... امتحان دادیم.

□ چطور درس می‌خواندید، چطور امتحان می‌دادید. از این چیزها هم بگویید.

■ بنادر کشتی سازی ایتالیا یا معادن آمریکا و آلمان را به شعر در آورده بودیم تا فراموش نکنیم. یا کلماتی می‌ساختیم از اول نام معادن. سر جلسه امتحان من بهترین نمره تاریخ و جغرافیا را آوردم. پنجم را قبول شدم.

□ موقعی که خبر قبولی را به شما دادند، چه احساسی به شما دست داد؟

■ روزی که به من اعلام شد. حالت شوق و شادمانی داشتم و ۲۴ ساعت غذا نخوردم. اشباع شده بودم. آن موقع اتوبوسی که از خرم‌آباد راه می‌افتاد نهار به زاغه می‌رسید. باید آش ماست آقا محمود را در زاغه می‌خوردیم و بعد از ظهر بروجرده... به هر صورت من به دورود آمدم و شبانه سوار قطار شدم و با بدبختی و بیچارگی خودم را به حوزه امتحانات رساندم. گفتند «قبول شدی». آمادگی ششم را داشتم و برای ششم ثبت نام کردم.

□ در کجا ثبت نام کردید.

■ در تهران، خرم‌آباد کلاس ششم نداشت.

□ چه سالی؟

■ ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴.

□ گویا علاقه مند بوده‌اید افسر شهرداری شوید

■ بله، شهرداری امتحان دادم و در امتحان افسری شهرداری قبول شدم. البته دو جای دیگر هم امتحان دادم، قبول شدم. از شهرداری به من اطلاع دادند که برو شناسنامه‌ها را بیاور. شناسنامه‌ها خرم‌آباد بود. به خرم‌آباد آمدم. عمومی که مطلع شد می‌خواهم در شهرداری مشغول به کار شوم. اجازه نداد. گفت: «تو نباید پلیس شوی»، گفتم: «عمو به چه دلیل شما این حرف را می‌زنید». گفت: «حمید غزال را به یاد داری؟»

□ حمید غزال که بود؟

■ آن موقع ساواک نبود. کسانی در شهرداری و رکن دو بودند و کار ساواک را انجام می‌دادند. به اصطلاح خبر چین بودند. آن موقع هم داستان کبوتر صلح روسیه بود. خروشچف کبوتر صلح درست کرده بود و آمریکا اتم و روسها دست به اتم پیدا نکرده بودند. عده‌ای در آن موقع پیراهن سفید می‌پوشیدند و می‌آمدند جلوی شهرداری خرم‌آباد حمید غزال و استوار حاتم رکن دو مأموران آن دوره بودند.

حمید غزال در خانه‌اش مُرد و دو سه روز کسی نمی‌دانست. جنازه‌اش یو کرده بود. عمویم گفت «تو می‌خواهی بروی حمید غزال بشی که آن طور بمیری ۴؟ هر کاری کردم اجازه نداد. دو باره با سر تراشیده برگشتم به سر کلاس و معلمی را پی گرفتم.

□ در دوران معلمی فعالیت‌های هنری و فوق برنامه داشتید.

■ بله، در سال دوم معلمی تئاتر برقرار کردیم و نمایشی را به صحنه بردیم. آقای برنجی و من و دو سه تا از بچه‌ها تئاتری درست کردیم با نام «مبارزه با مواد مخدر». آن موقع مبارزه با مواد مخدر وجود نداشت. در شاه آباد آن روز خرم‌آباد زیر درخت‌های گردو منقل می‌گذاشتند. دو تا دو تا می‌نشستند و جلوی چشم مردم مواد مخدر می‌کشیدند. ما از آن موقع مبارزه را علیه مواد مخدر شروع کردیم و یک پیش پرده‌ای من درست کردم به نام زن پدر. داستان زن پدر براساس زندگی یکی از شاگردانم بود که در کلاس چهارم مادرش فوت کرده بود و به علت اخلاق زن پدرش مشکلاتی داشت و من او را نجات دادم. نگذاشتم از پا بیفتد: زن بووه نصیو نووه/ دچارش بووه هرگت خووه. و این تئاتر در خرم‌آباد صدا کرد و کشیده شد به سالن دبیرستان پهلوی آن روز. من خودم هم نقش داشتم. اینها از روی علاقه بود. من اولین معلمی بودم که دوست داشتم با شاگردانم رفیق باشم. و این در کنار معلمانی که با ضرب و جرح و تشر با محصلان برخورد می‌کردند، خیلی سخت بود. با بچه‌ها دوست بودم و بگو و بخند داشتم. مشکلاتشان را می‌گفتند. آقای والیزاده مدیر و ابراهیم نصیری معاون مدرسه بودند. این دو مرد هم انسانهای والایی بودند که کار مرا تأیید می‌کردند.

□ خاطره در خاطره می‌شود ضد خاطره!

■ بله.

□ از سر جبر به سوی دانشکده معقول و منقول رفتید یا از سر اختیار؟

■ سه دانشکده حقوق، ادبیات و معقول و منقول امتحان دادم. تا آن روز حضور در سرکلاسهای دانشکده حقوق الزامی نبود. از همان سال الزامی شد که من نتوانستم بروم. ادبیات هم الزامی شد. من نتوانستم بروم. آن موقع نظام واحدی نبود. هر سال یک تعدادی درس باید در ظرف آن سال خوانده می‌شد. با سابقه‌ای که از نظر معلومات عربی داشتم در دانشکده معقول و منقول در سطح بالایی قبول شدم.

□ استادان آن روزگار دانشکده معقول و منقول بزرگمردان و الا مقامی بوده‌اند از آنها هم بگویید.

■ بله، همین طور است. رئیس دانشکده مرحوم بدیع الزمان فروزانفر بود. مرحوم گلشن ابراهیمی معاون دانشکده بود. استادانی همچون مجتبی مینوی، دکتر آریان پور، مرحوم راشد، مرحوم حکیم، مرحوم محمد عبده بروجرودی، مرحوم میر جلال الدین محدث، دکتر فخر الدین شادمان، مرحوم سید محمد مشکوة و...

□ اگر خاطره‌ای از این استادان دارید، بفرمایید.

■ سال سوم مرحوم مجتبی مینوی برای ما درس تاریخ اسلام می‌گفت. متن هم داشت. الفخری

متن عربی بود. هم باید متن را درست می‌خواندیم و هم معنای آن را می‌گفتم.

خاطره تلخی دارم از سال سوم. سال اعتصابات دوره دکتر علی امینی بود. دانشگاه تعطیل شد. امتحانات خرداد به شهریور و تجدید نظرهای شهریور به آبان موکول شد. ما شهریور امتحان دادیم. درس مرحوم مجتبی مینوی را من خوب می خواندم. درس ایشان سه شنبه‌ها بود و من سه شنبه‌ها به تهران می آمدم. درس دو نفر را من حتماً به تهران می آمدم یکی درس مرحوم مجتبی مینوی و یکی هم درس مرحوم فخرالدین شادمان. حضور و غیاب می کردند. ما ۱۸ نفر بودیم و همه را می شناختند. در چهار راه کالج آقایان مینوی، دکتر زرین کوب، دکتر آریان پور، دکتر مصاحب جمع شده بودند. من آمدم و نزد مرحوم مینوی امتحان دادم. خوب هم امتحان دادم و رفتم و فکر کردم قبولم. ولی بعد معلوم شد ۵ نفر قبول شده‌اند و من تجدید اعلام شده‌ام. به من ۸ داده بودا من خدمت مرحوم مجتبی مینوی رفتم. یک لیوان چای هم به من داد. خلیقات عجیبی داشت. او از بزرگان و استادان به نام و از صاحبان علم و فضیلت و منزلت بود. رفتم خدمت ایشان نه معترضانة بلکه ملتسانه. گفتم: استاد ما را تشویق کردید و موقع امتحان فرمودید به به ۱ حالا به بنده ۸ مرحمت فرمودید گفت: «آقا اشکالی ندارد! سوادت که فرار نکرده! اگر من هم خطا کار باشم مسأله‌ای نیست. یک ماه دیگر موعد امتحان تجدیدی است بیا امتحان بده». در زمان امتحان تجدیدی از شدت ترس برای این که می ترسیدم برای یک درس یک سال بیایم. زبانم خشک شده بود. موقعی که گفتم: «بخوان». نمی توانستم. گفتم: «چرا نمی خوانی». گفتم: استاد من همانم. گفت: «حالا موقع خواندن است». دستور داد یک لیوان آب خوردم و متن را شروع کردم. من یک کتاب الفخری داده بودم از مصر برایم آورده بودند که الان هم آن کتاب را دادم. ولی بچه‌ها پلی کپی می کردند و من کتاب را خوانده بودم. صرف و نحو هم می دانستم. درست خواندم و ترجمه کردم. بعد از امتحان بیرون آمدم چون جرات نمی کردم بپرسم قبول شده‌ام یا نه. نفر بعد از من که رفت امتحان داد بعد از بازگشت گفت: «ایزدپناه نمره‌ات را دیدم». تا گفتم چند گرفتم، نزدیک بود قالب تهی کنم. گفتم: «۱۲ گرفتی». البته بعد معلوم شد ۱۴ گرفته‌ام و به این ترتیب من و ۳ نفر دیگر قبول شدیم. بچه‌ها شیرینی از من خواستند. شیرینی را خریدم و خدمت استاد رسیدم و گفتم: استاد دیدید که من مرد میدان بودم. گفتم: «خوشحالم که تو به هر صورت قبول شدی». من همیشه احترام مرحوم مینوی را داشتم بعد هم که ارادت پیدا کردم و مقاله‌ای هم در نامه مینوی نوشتم و در یک سفر که برای کنگره ایران شناسی رفته بودیم. در آن کنگره که به همت مرد بزرگ ایرج افشار برگزار شده بود و من عضو کنگره بودم، آن خاطره‌ها را تعریف کردم و... به هر حال مدرک لیسانس را در رشته فرهنگ اسلامی از دانشکده الهیات گرفتم و به خرم‌آباد بازگشتم. این رفت و آمدها برای من بسیار مشکل بود. ولی به هر صورت گذشت.

□ از استادان دانشکده معقول و منقول بیشتر بگویید.

■ در دوره دانشکده چهار شخصیت بزرگ با ما درس داشتند. یکی آقای دکتر امیر حسین آریانپور بود. که می دانست من با چه زجری از خرم‌آباد به تهران می آیم. زن و سه بچه داشتم. با مشکلات مادی، گرایه نشینی، دوری راه و... درس می خواندم. خیلی رعایت حال مرا می کرد. اگر در کلاس حضور نداشتم، غیبت نمی گذاشت. ولی درسش را حسابی می خواندم. دومی دکتر سید حسین نصر بود که



حمید ایزدپناه



حمید ایزدپناه

وضع روز اسلام و عالم را برای ما می‌گفت. ایشان هم کلاس پر باری داشتند. تاریخ علوم اسلامی بود که درس آقای تقی‌زاده بود. اما ایشان نمی‌آمد و استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب درس می‌دادند و حُب معلوم بود که درس استاد زرین کوب در دانشکده بسیار بسیار ارزنده بود و پر بار. عده زیادی از خارج از کلاس هم می‌آمدند و پای درس ایشان می‌نشستند. یکی هم دکتر منوچهر ستوده بود که خیلی شخصیت پر کار و پر جوشی بود. من یادم هست که وقتی کتاب لسترنج را برای ما می‌گفت: در بخشهای لرستان من دو سه ایراد گرفتم. یکی این بود که لسترنج نوشته بود که «صیمره از کوهها الوند سرچشمه می‌گیرد و به دریاچه قم می‌ریزد». من گفتم: «استاد نه چنین است و شرح دادم و نقشه دادم و مورد لطف قرار گرفتم و ایشان در کلاس هر موقع به مباحث لرستان می‌رسید، می‌پرسید: «فلانی نظر توجیهی؟» که دو سه مورد دیگر هم اتفاق افتاد که ایراد گرفتم. این نشان می‌داد که آنچه ایران شناسان و شرق شناسان نوشته‌اند باید مورد بازنگری قرار گیرد. دکتر ستوده بعد هم نقش بزرگی در زندگی من بازی کرد.

□ در باره موضوع پایان نامه تحصیلی تان بگویید.

■ من بنا بود که رساله‌ام را با آقای دکتر آریانیور بگیرم. پایان‌نامه‌ام با عنوان «نیم رخی از لرستان تصویب شد و دکتر ستوده مدعی بودند که تمام رخ بشود» تمام رخ از نظر ایشان این بود که من جغرافیای تاریخی لرستان را بنویسم. بعد یک اتفاق افتاد و دکتر آریانیور مدتی نبودند. این موضوع را من با دوستان در میان گذاشتم. بعد معلوم شد آقای ساکی رفته، عین این عنوان را گرفته است، بعد

هم رساله او، کتاب شد و...

□ ظاهراً پایان نامه شما واژه‌های لری و لکی بوده است!

■ بله، من به ناچار خدمت آقای دکتر ستوده رسیدم و بررسی واژه‌های لری و لکی را به عنوان پایان نامه برگزیدم. خیلی هم تشویق شدم و رفتم دنبال گردآوری واژه‌ها و دستور زبان آن و یک رساله‌تر و تمیز شد و با امتیاز خوبی پذیرفته شد. نمی‌دانم الان آن رساله هست یا نه از آن موقع آقای دکتر ستوده به من عنایت ویژه‌ای داشت.

□ همکاری‌های دیگری با آقای دکتر ستوده داشته‌اید؟

■ بله، یکی دو بار مرا مأمور کرد که به بخش خطی کتابخانه ملی بروم و چند نسخه خطی را برای او فهرست کنم. خُب این کار برای من یک آغازی بود و فهمیدم که برگه تحقیق یعنی چه؟ برگه‌دان یعنی چه؟ و... وقتی که به خرم‌آباد آمدم و دنبال رساله‌ام بودم یک برگه‌دان درست کردم و در حال حاضر هم آن برگه‌دان را دارم. آن موقع واژه‌ها را توی دفتر که می‌نوشتم، یلافاصله روی برگه هم می‌نوشتم و در برگه‌دان می‌گذاشتم، و عجیب بود که بعد از این که رساله‌ام را دادم، باز هم گردآوری واژه‌ها ادامه پیدا کرد.

□ چه سالی کار گردآوری واژه‌ها را شروع کردید؟

■ سال ۱۳۴۱، همین موضوع باعث شد که من کشیده شدم به سوی فرهنگ لری. در حین جمع کردن واژه‌های لری، مثل هم جمع می‌کردم. در نتیجه مثل‌ها و واژه‌ها و هویت واژه‌ها را در برگه یاد داشت می‌کردم. می‌نوشتم که این واژه لری است و یا لکی. گوینده و محیط جغرافیایی آن واژه را نیز می‌نوشتم.

□ چه سالی ازدواج کردید.

■ در سال ۱۳۳۶ ازدواج کردم.

□ پس دانشجوی متأهل بوده‌اید.

■ بله، با وجود سه تا بچه و خاتم بزرگواری که این همه به گردن من حق دارد، به تهران می‌آمدم، امتحان می‌دادم. جریمه هم می‌شدم. خدا بی‌امرزش مرحوم پور پرویز هم با ما لج بود. عذاب علیم از دست او کشیدم، که گفتن ندارد.

□ چرا؟

■ مرحوم علی محمد ساکی و آقای جمشید جباری و من را به عنوان منشاء یک سری اختلافات فرهنگی می‌شناخت و با ما لج بود.

□ موقعی که شما لیسانس گرفتید. آموزش و پرورش خرم‌آباد چند تا معلم لیسانس داشت؟

■ دو سه نفر از خرم‌آباد لیسانس گرفته بودند. یکی از آنها هم من بودم! یک مقدار احساس غرور می‌کردم. چون اگر به دنبال درس نمی‌رفتم، باید عقب قافله می‌ماندم.

□ چند سال در دوره ابتدایی تدریس کردید.

■ من دو سال در دوره ابتدایی درس گفتم و بعد به دبیرستان منتقل شدم.



از راست: حمید ایزدپناه، دکتر متوجه ستوده

□ رفتار تان با شاگردانتان چگونه بود؟

■ در تمام دوران تدریس چه زمان دیپلم، چه زمان لیسانس، هیچ وقت از خط رفاقت با محصلان بیرون نیامدم. منتهی کلاس من در موقع درس، درس بود. بعد پرسشها و... چون درس من جدی بود، بچه‌ها هم درس می‌خواندند.

خوشحالم حالا هر موقع شاگردان آن روز را - که الان در مقام علمی و اجتماعی هستند - می‌بینم، خاطرات آن دوره را با هم مرور می‌کنیم، می‌گویند «یادته ما را وادار به خواندن می‌کردی و...» معلمی یک حُسن بزرگ دارد. آدم همیشه با جامعه سروکار دارد و همیشه یک عده دوستان تازه پیدا می‌کند. وقتی بزرگ می‌شوند، معلم می‌بیند که یک جامعه بزرگ حول و حوش اوست. معلمی کار قشنگ و با عظمتی است.

□ اگر اجازه بفرمایید به دوران تحصیلات خودتان برگردیم، از معلم‌های دوره ابتدایی بگویید.

■ خدا به تو عوض خیر بدهد که مرا به یاد آنها انداختی. در دوره ابتدایی مدیر مدرسه ما مرحوم دعوتی بود. دومین معلم من همسر آقای دعوتی خواهر میرزاده عشقی بود.

□ قبل از مرحوم آقا و خانم دعوتی مدیر و معلم شما چه کسانی بودند؟

■ قبل از مرحوم دعوتی شماش مدیر مدرسه بود و معلم من هم شماش از کلیمیان خرم‌آباد بود، بعد یوشه شد. بعد در کلاس دوم علی لطیفیان، آقای حمید رحمت پور. ولی معلم رسمی من خانم دعوتی بود. بسیار خانم بزرگواری بود. به ما می‌رسید. آن موقع مسأله مالاریا در بین بود. هفته‌ای دوبار

قرص می آوردند. این خانم چنان با ما مهربانانه رفتار می کرد. ما قرص ها را از دست او می گرفتیم و می خوردیم. بابای مدرسه مرحوم شکرالله نامی بود و آب به ما می داد. در کلاس بعد حسن پارسا، مرحوم مجلسی، آقای شمسی، مرحوم افتخاری، معلمان من بودند.

□ سال اول تا ششم ابتدایی را در چه سالهایی گذراندید.

■ از قبل از جنگ جهانی دوم به مدرسه رفتم. دو تا مدرسه پسرانه در خرم آباد بود به نام های ۱۵ بهمن و شاهپور و یک مدرسه دخترانه به نام شاهدخت. این مدرسه جای خانه حاجی علی محمد عباسی بود. مدرسه ما هم منزل حاج علی اصغر خرم آبادی بود. که بعد بانک ملی شد. روبه روی آن مدرسه شاهپور بود که منزل مرحوم جوادی قرارداداشت. آخرین مدیر ما در کلاس ششم آقای اشتیاق بود. یک مدیر خیلی تند و عصبی اصفهانی بود. من شاگرد پیشرفته ای بودم. مبصر کلاس بودم. با هادی رجایی که او هم خوب درس می خواند. مبصری بین من و او تقسیم می شد. صف ها را به کلاس می بردیم. هر کس اول می شد، مبصر بود. به دبیرستان رسیدم. در دبیرستان مدیر اشتیاق و دبیران آقایان پارسا، مولا، شاهزیدی، فاطمی، آقای جمالی و آقای مراد دشتی پور بودند. آنها که رفته اند خدا بیامرزدشان. البته آمرزیده هستند. معلم همیشه آمرزیده است. آنها هم که زنده اند خداوند ان شالله تندرستی به آنها بدهد برای این که ما را درست کردند.

□ اگر بخواهیم کرونولوژی یا به عبارت درست تر یک سال شمار برای زندگی شما تهیه کنیم. از سال ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۸ دوران کودکی و نونهالی را گذرانده اید. سال ۱۳۱۸ به مدرسه رفته اید. ۱۳۲۴ مدرک ششم ابتدایی را گرفته اید. از سال ۱۳۲۴ به بعد را با قید سال بفرمایید.

■ ۱۳۲۵ به کلاس اول دبیرستان رفتم که یاد آن روزگار مرا به گریه می اندازد. رفتم بعد ترک تحصیل کردم.

□ مدت ترک تحصیلتان چند سال بود. از ۱۳۲۶ تا چه سالی؟

■ شاید تا ۱۳۲۸. یادمه در سال ۱۳۳۰ در دوران قیام دکتر مصدق من کلاس هشتم بودم و در آن موقع اوراق قرضه خریدم.

□ تا چه سالی شاگرد دبیرستانهای خرم آباد بودید؟

■ تا آبان ۱۳۳۲.

□ سالهای پنجم و ششم دبیرستان را متفرقه امتحان دادید؟

■ بله، پنجم و ششم ادبی را در خرم آباد مطالعه کردم و در تهران در امتحان متفرقه شرکت کردم.

□ پنجم چه سالی، ششم چه سالی؟

■ سال ۱۳۳۲ پنجم را گرفتم و سال ۱۳۳۳ ششم را.

□ به موازات تحصیل، تدریس هم می کردید و معلم بودید.

■ بله.

□ بعد به خرم آباد مراجعت کردید؟

■ بله.

□ و معلم شدید؟

■ بله، در سال ۱۳۳۲ معلم شدم. حقوق معلمی ۱۵۰ تومان بود و به صورت پیمانی استخدام شدم. معرّفم آقای محمد حسین توسلی بود. چون او معلم ما بود.

□ از کی به سخنوری و نویسندگی پرداختید.

■ سال سوم دبیرستان آقای بطحایی - که خدایش رحمت کند - رئیس آموزش و پرورش خرم‌آباد بود. به همت ایشان انجمنهای فعالی در دبیرستان درست شد که بعد هم تصمیم گرفته شد که یک سالنامه‌ای به نام سالنامه دبیرستان پهلوی درست بشود. از آن سال فعالیت‌های ادبی و نویسندگی و سخنرانی من آغاز شد و من عضو انجمن ادبی دبیرستان بودم.

□ چه سالی؟

■ ۱۳۳۰. مرحوم بطحایی که این انجمنها را ترتیب داد. یک سلسله جلسات سخنرانی را هم در سالن دبیرستان پهلوی برقرار کرد. من هم رفتم برای سخنرانی داوطلب شدم. یک روز که نوبت من بود هیجان عجیبی داشتم. شدیداً به تاریخ علاقه داشتم. راجع به عهدنامه‌های ترکمان‌چای و گلستان که من حساسیت داشتم، سخن گفتم. سالن پر شده بود. بعد که سخنرانی تمام شد. آقای بطحایی در باره من صحبت کرد که گریه کردم. بعد آقای پارسا و... مرا مورد لطف قرار دادند.

□ از مقاله‌هایی که برای نشریه‌های چاپ خرم‌آباد نوشته‌اید بگوئید.

■ در دوره حکومت دکتر مصدق تعدادی روزنامه پیدا شد. در این روزنامه‌ها چون قلم آزاد بود همه چیز می‌نوشتند. در خرم‌آباد هم نشریاتی منتشر می‌شد که من یک مقاله در یکی از این نشریات نوشتم.

□ لرستان جوان را می‌فرمایید.

■ بله، آقای علی کشفی مدیر این نشریه بود و من آنجا مقاله‌ای نوشتم. یک فضایی بود. من تنها نثر ۱۰۰ تومان بود وقتی دکتر مصدق - که خدا رحمتش کند - فرمان داد. من تمام دارایی ام که ۱۰۰ تومان بود آوردم و اوراق قرضه خریدم. در روزنامه‌های آن روز هم شاید دیده باشید که من هم یکی از خریداران اوراق قرضه بودم.

□ بله، فهرست کسانی که در خرم‌آباد در دوره مصدق اوراق قرضه خریده‌اند، چاپ شده است. به نظرم اولین مقاله شما در نشریه لرستان جوان به طبع رسیده است.

■ بله، لرستان جوان فضایی برای جوانان داشت. عنوان مقاله من این بود: «به روح شهدای عزیز» یعنی شهدای ۳۰ تیر. این مقاله را لرستان جوان در ۱۳ مرداد ۱۳۳۱ چاپ کرد. در آن دوره من محصل کلاس سوم بودم و این اولین مقاله چاپ شده من است.

□ دومین چاپ‌کرده مطبوعاتی شما چه بود؟

■ یک قطعه شعر که در روزنامه ندای گلشن به مدیریت حاج علی گلشن، چاپ شد. یک انجمن ادبی درست شده بود من هم به آنجا سر می‌زدم و شعر می‌گفتم. ایشان یکی از شعرهایم را در نشریه مزبور چاپ کردند.

□ شاعری را از کی شروع کردید.

■ من فطرتاً شاعر نیستم. گاهی که حال و هوایی باشد شعر می‌گویم. در همان سالی که در آموزش متوسطه بودم تحت تأثیر مرحوم بهار که شعر به لهجه خراسانی گفته بود که «امشو بهشت خدا وای پندری، نشستم و شعر به لهجه لری گفتم و ادامه پیدا کرد.

□ کجا چاپ شد؟

■ هیچ جا. فقط شعر کاشکی در سالنامه دبیرستان بهار چاپ شد. بقیه چاپ نشده‌اند.

□ اولین شعر رابه لهجه لری چه سالی گفته‌اید.

■ نمی‌دانم. شاید کاشکی بوده.

□ نه کاشکی نبوده، چیزی دیگری بوده.

■ تو داری راجع به پنجاه سالگی از من می‌پرسی. من حافظه ندارم آقای قاسمی این بازجویی [!]

جناب عالی خیلی سخت است!

□ آقا باز جویی نیست، مصاحبه است!

■ شوخی می‌کنم. اتفاقاً از توی این سؤال بیخ کردن مسائل مشخص می‌شود.

□ مشوق شما در شعر و شاعری چه کسی بود؟

■ همان دوره مدرسه من راجع به قلب، دل و... هر چه بود یاد داشت می‌کردم. بخش بندی

می‌کردم. یک ذوق ادبی داشتم. دو سه تا داستان کوتاه هم نوشتم.

□ بین ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲.

■ بله. بعد هم یک نمایشنامه رادیویی نوشتم.

□ نامش چه بود؟

■ «چهار یارو» مسأله این بود که من می‌خواستم برداشتی از منطقه داشته باشم. محیط اتفاق آن

در گل سفید و آن جاکه به آن «چهار یارو» می‌گویند و آن طرفش خضر است. بود. افسانه‌ای بود که

می‌گفتند این جا طلسم است. شبهای جمعه مردم گل می‌کنند برای خانه سفید کردن. می‌گفتند

شبهای جمعه این جا شمع روشن می‌شود! پیرمردها و پیرزنها به من گفتند خودمان دیده‌ایم!

بسیاری از شبهای جمعه من می‌رفتم که ببینم این شمع روشن می‌شود یا نه؟

□ روشن می‌شد!

■ خیر، من چیزی ندیدم. ولی داستان زیبا بود. من بر اساس آن داستانی نوشتم به نام «چهار

یارو». آهنگی هم مرحوم علیرضا برای این نمایش ساخت.

□ کدام آهنگ؟

■ «عزیزم زی تر بیا». مرحوم علیرضا این آهنگ را برای این نمایشنامه من ساخت. داستان هم این

بود که دختر و پسری به هم دلبسته بودند. اینها رفته بودند عروس بیاورند در بین راه طوفان و رعد و

برق می‌شود و پسر و دختر از کوه پرت می‌شوند و نمی‌آیند و...

□ از دوران تدریس در دانشسرای تربیت معلم اگر خاطره‌ای دارید بگویید؟



از راست: استاد شهریار، حمید ایزدپناه.

■ در مدرسه تربیت معلم دخترانه برای من درس گذاشته بودند و بیشتر کارهای من تحقیق و مطالعه بود و با معلمان آینده کار می‌کردم. شیوه‌ای در تدریس داشتم و به انشا اهمیت می‌دادم و کار تحلیل را پیش گرفتم و از استادم آقای آیتی یاد گرفته بودم که چطور استعدادها را به حرکت در آورم. یک خاطره نقل کنم. یک روز دختر آقا حمید مرتضوی فامیل جناب عالی.

□ مرحومه اعظم خانم مرتضوی.

■ بله، اعظم مرتضوی - خدا رحمتش کند خیلی انسان خوب و شریفی بود - یک روزی انشا نوشته بود. گفته بودم که یک لحظات تنهایی برای آدم پیش می‌آید و آدم می‌نشاند و فکر می‌کند. من خواسته بودم آن فکر را بنویسند. آن پاره پاره‌های ذهنی را بنویسید اعظم وقتی انشا را آورد. تجسمی بود از این که نشسته در دنیای پر از شادی خودش یک دفعه خبر دادند که پدرش به علت یک حادثه از بین رفته است. شرح داده بود و وحشت آن روزها و دقایق را چنان توصیف کرده بود که هم بچه‌ها در کلاس گریه کردند و هم من. آنقدر توصیف او گیرا بود که همه منقلب شدند و... حکم قضا این بود که اعظم با آن همه استعداد فوت کند... باری، در دوره تربیت معلم، ادبیات با من بود و در تمام سمینارهای سالانه نماینده فرهنگیان من بودم. این سمینار هر سال در یک شهر برگزار می‌شد. سال آخر که بعد از آن به فرهنگ و هنر آمدم، در تبریز برگزار شد. بچه‌ها به من لطف داشتند نماینده فرهنگیان من بودم و سخنرانی‌ها معمولاً به عهده من بود. آن سال استاد شهریار هم به سمینار آمد. داشتند قطعنامه را می‌خواندند که من از پشت پنجره دیدم استاد شهریار از تاکسی پیاده شد.

خبر دادم. جلسه به هم خورد و همه به استقبال رفتند. استاد با بزرگواری به تالار معلمان آمد. خانم صوفی آمد و گفت که «ایزد پناه خودت بیا خیر مقدم به استاد بگو». خُب در جمع معلمین و استادان دانشگاهها دشوار بود. من گفتم: خانم آمادگی ندارم گفت: «تو بلایی؟! بیا خیر مقدم بگو».

من شعر شهریار را می‌شناختم. در فاصله ۷ یا ۸ قدم که به تریبون مانده بود به ذهنم رسید چند بیت از این عزل شهریار را بخوانم:

هر شب هجر بر آنم که اگر وصل بجویم

چون نی به فغان آیم و چون چنگ بمویم

لیک مدهوش شوم چون سر زلف تو بگویم

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم

چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

یک دفعه سالن پر از احساسات شد. کف زدند. استاد هم کف زد و توی این کف زدن‌ها من آرامش و تسلطی پیدا کردم. و در وصف استاد سخن گفتم. گفتم من به پای شعر استاد گریه کرده‌ام. شاد شده‌ام. به خود آمده‌ام. با زندگی گره خورده‌ام. از زندگی لذت برده‌ام. من استاد شهریار را اول بار است که می‌بینم. حضور ایشان، حضور غریبانه‌ای نیست. من تصویر شهریار را در دلم دارم. و این مسائل را که مطرح کردم، شهریار گریه کرد. بعد شروع کردم به ادامه صحبت تا بعد آن قصیده‌ای که فرق بین تُر و ترک و خراسانی گذشته‌اند و استاد گفته است: «الا تهرانی‌ها انصاف می‌داده خر تویی یا من!» را نقل کردم.

بعد اشاره‌ای به پیام انیشتین ایشان کردم: «انیشتین یک پیام ناشناخته و...» و بعد هم با روز مادر و سوگنامه مادر تمامش کردم. من آمدم نشستم. استاد گفت: «من جان گرفتم از صحبت‌های شما. بعد گفت: «من مانوس با حافظ هستم و آنچه امروز دارم همه از دولت حافظ دارم».

غزل خود را خواند. یک خانم هم شعری از شهریار خواند و جلسه تمام شد. استاد به دفتر رفت. یک کسی آمد به من گفت که «استاد با شما کار دارند» رفتم تمام قد پا شد و گفتم که «ایزد پناه تو کجایی هستی». عرض کردم: من تُرم. دست به گردنم انداخت و صورتم را بوسید و گفت: «قربان هر چه لره». آنجا باز من گلویم گرفت و گریه کردم. استاد نوازشی کرد. بعد گفت که: «می‌خواهم با تو عکس بگیرم». نشستیم که عکس بگیریم. یک نفر آمد کنار ما ایستاد. گفت «ببخشید من می‌خواهم با یک نواده تُر تنها باشم و عکس بگیرم. بعداً با شما هم عکس می‌گیرم».

□ از چه زمانی به موسیقی علاقه‌مند شدید.

■ من در سال ۱۳۲۳ به طرف موسیقی تُری کشیده شدم. اولین کسی بودم که کمانچه‌ای از یادگیر سماور ساختم. در آن موقع سماورهای حلبی یک بادگیر داشت. یک سماور حلبی داشتیم بادگیرش را در آوردم. پوست انداختم و سیم انداختم و شروع کردم به کمانچه زدن. متأسفانه عموم مخالفان کرد و آن را شکست، یکی دیگر ساختم. این در حالی بود که مادرم زنده بود و مادرم از کارهای من



حمید ایزدپناه



حمید ایزدپناه

خوشش می آمد. من شروع کردم به کمانچه نوازی. این دفعه طوری می زدم که کسی نفهمد. آن موقع دو سه نفر آموزش موسیقی می دادند. آن زمان معاشرت با اهل موسیقی در شهر مابد بود و این مرا رنج می داد. با خود می گفتم اینها که فضیلتی از هنر دارند چرا باید این جور با آنها برخورد بشود. من به خانه هایشان می رفتم با آنها هم کاسه می شدم. با کاسه آنها آب می خوردم و...

□ ثبت نواها را از کی شروع کردید.

■ در ضمن این ارتباطات ثبت نواها را شروع کردم. اولین بار چوپان را در چگنی شنیدم که بعداً دادم نت آن را نوشتند. با این که در مایه اصفهان بود اما ریتمش توی مغز من ماند. بعد در سال ۱۳۳۹ یا ۱۳۴۰ به فکر افتادم همه ترانه ها و آهنگ های لری را جمع کنم. در آن شرایط نه ضبط صوت بود، نه امکانات دیگر. ضبط صوتهای فیلیپس ریلی با باتری یک ربع ساخته وجود داشت. یک دوستی داشتم یکی از این ضبط صوتها داشت. از او کمک گرفتم اما بیشتر نواها را در ذهن و سینهام حفظ می کردم.

□ گویا جز کمانچه، سنتور هم زده اید.

■ بله، برای اولین بار سنتور را من به خرم آباد آوردم و شروع کردم به سنتور زدن. معلم چون نبود سرخوردم و سنتور را کنار گذاشتم. من به موسیقی لری علاقه داشتم و زمینه ای پیدا شد موسیقی لری را جمع کنم. از سال ۱۳۳۹ که دانشجوی بودم نوازندگان بومی به محض این که در عروسی ها و یا مراسم و... ترانه ای می خواندند در ذهنم می ماند. از موقعی که ضبط صوت خریدم شروع کردم به ضبط کردن ترانه ها و آهنگ های لری و از سال ۱۳۳۴ تا ۱۳۴۲ این کار را انجام دادم. از سال ۱۳۴۱ به بعد یک

مجموعه آهنگهای لری را من گردآوری کردم.

□ گویا در همان ایام انجمن حفظ و اشاعه موسیقو، لری را بنا نهاده‌اید.

■ با آقایان ایرج رستمی، حسین ایازی، محمد حسین حجاریان، روح الله صفاری، حسن ایازی، محمود ملایری، علی محمد صالحی صحبت کردم و به آنها گفتم این موسیقی ما یک موسیقی پرباری است. آن زمان هنوز موسیقی بومی هیچ کجا در رادیو مطرح نشده بود. در برنامه گلها روی آهنگ هروایه شعر فارسی گذشته بودند. در آن موقع رادیو ترانزیستوری تازه به میدان آمده بود و گوش مردم به نواهای بومی بود. صدای رادیو هم خیلی قوی نمی‌رسید.

□ از نخستین تلاشهایتان برای اشاعه موسیقی لری بگویید.

■ در ۱۶ آذر ۱۳۴۴ نامه‌ای به فرمانداری کل لرستان تقدیم کردم و نوشتم که ما این کارها را کرده‌ایم و گروهی هستیم که این آهنگها را جمع کرده‌ایم. تقاضای مالی هم نداریم. چون آنها در آن زمان حاضر بودند از نظر مالی هم کمک کنند. اعضای جمعیتی که ما برای موسیقی تشکیل داده بودیم بیشتر علاقه‌مند به اشاعه آن بودند. بعد نوشتیم که خوب است موسیقی ما به رادیو ارائه شود و از رادیو پخش شود. حسین سالم هم آن روزها پایمردی نشان داد. آن روزها هیچ کس مفت برای کسی ساز نمی‌زد و آواز نمی‌خواند. ما هم که پول نداشتیم. حسین سالم را دعوت کردیم و به او گفتیم که ما این کار را می‌خواهیم انجام دهیم. ایشان هم پذیرفت. به دو نفر از نوازندگان گفتیم. آنها گفتند: «ما مفت و مجانی نمی‌آییم». فقط حسین سالم بود که حاضر شد به ما کمک بدهد و انصافاً این کار را قبول کرد. یک گروه شش نفری ترتیب دادیم. رضا سقایی نوجوان بود و در یک خیاطی کار می‌کرد و صدای خوبی داشت. او را هم آوردیم. منظور ما اشاعه و به گوش مردم رساندن نواهای لری بود. فرماندار هم نامه ما را به وزارت اطلاعات آن روز فرستاد. در ۲۶ اردیبهشت همان سال یک دعوتنامه‌ای از طرف رادیو آمد. ما از بین این هنرمندان آقای حسین سالم را به عنوان کمانچه نواز، منصور سالم را به عنوان تنبک نواز و رضا سقایی را به عنوان خواننده با آن ترانه‌های روز آماده کردیم و به رادیو فرستادیم. سقایی نوای «علی و سی» سرداد و «گندم خر» را خواند. روز ۲۳ اردیبهشت همان سال شورای موسیقی این دو ترانه را انتخاب کرد و در برنامه «شما و رادیو» ضبط شد. روز جمعه ۳۱ اردیبهشت ۱۳۴۴ این دو ترانه از رادیو پخش شد. باور کنید شور و هیجانی در شهر بر پا شد. از چند روز قبل آگهی‌هایی تنظیم شده بود و در مغازه‌ها زده بودند که روز جمعه ۳۱ اردیبهشت دو ترانه لری از رادیو پخش می‌شود.

□ گویا برای برنامه دوم مرحوم حشمت الله رشیدی را به تهران فرستادید.

■ بله، مرحوم حشمت الله رشیدی دانش آموز دبیرستان امیرکبیر بود. روزی دیدم در سالن این دبیرستان آوازی خواند و این در ذهن من بود. بعد از تشکیل این شورا، ایشان را هم دعوت کردیم. عجیب بود که بعد از اجرای این برنامه وزارت اطلاعات دعوت کرد تا نوازندگان لرستان برنامه اجرا کنند. در آن روزها مرحوم بدیع زاده سرپرست موسیقی رادیو بود. دومین گروهی که ما فرستادیم ترانه «دایه دایه» را اجرا کردند و یک ترانه دیگر که هم آهنگش مال من بود و هم ترانه‌اش «چش وره».

وقتی که دایه دایه اجرا شد تحول عجیبی در ریتم موسیقی لری پیدا شد.

□ در همان سالها هم کتاب آهنگها و ترانه‌های لری را منتشر کردید.

■ بله، در همان سال من این کتاب و ترانه‌ها را دادم به آقای مدیری با خط موسیقی نوشت و خودم تنظیم کردم. آقای ماشاءالله محمدی مدیر کتابفروشی محمدی خرم‌آباد را هم وادار کردیم که این کتاب را چاپ کند. این کتاب اولین پایه ضبط موسیقی لرستان بود و البته بعد من دنباله این کار را گرفتم تا موسیقی مذهبی اهل حق و محرم امام‌قلی امامی. در این میان چهارم‌ای که در موسیقی ما بسیار پر رونق بود، مرحوم علیرضا حسین خانی بود. که خدا رحمتش کند. علی‌رغم آنچه که به او نسبت می‌دادند آدم وارسته‌ای بود. دنبال پول نبود و آدم خلاق بود. کمانچه‌اش دلنشین بود و دنیای دیگری داشت.

□ شما قطعاً خاطرات بسیاری از مرحوم استاد علیرضا حسین خانی دارید. از او بیشتر بگویید.

■ برای او یک حادثه‌ای پیش آمد که نمی‌خواهم اسم ببرم. او را به عنوان دیوانه به بهبهان تبعید کردند. مدت‌ها آنجا بود. بعد که برگشت دوره بعدی زندگی او شروع شد. یک خاموشی و سکوت در زندگی علیرضا پیدا شد و دیگر با هیچ چیز کار نداشت. اگر هم دنبال او برای نواختن می‌رفتی، می‌آمد و هر چه میل صاحب خانه بود می‌زد و ادعای پول هم نداشت. و عجیب بود او در تمام مدت در خانه هر کس بود نه تنها تقاضای پول نمی‌کرد، حتی چای، غذا و آب آن خانه را هم نمی‌خورد. لب خشک می‌آمد و لب خشک می‌رفت. حالا اگر ده ساعت آنجا بود. دنبال پول هم نبود. هر چه به او می‌دادند. می‌گفت: «خدا برکت». این دوره شیدایی، دوره فقر و بدبختی او بود. چند تا بچه داشت اما این فقر را تحمل می‌کرد و از راه نوازندگی و بلیت فروشی گذران می‌کرد. احساس شخصیت می‌کرد. بعد از آن سالهای سیاه که به عنوان دیوانه مطرح شده بود، من دو خاطره از این هنرمند بزرگ دارم که می‌گویم: من که دنبال کار موسیقی بودم، علیرضا به من تعلق خاطر پیدا کرد و من هم واقعاً به علیرضا علاقه‌مند شده بودم. وقتی که علیرضا می‌زد، هویت موسیقی لرستان را مطرح می‌کرد. تا آن روز هیچ کس به پای او نزده بود. وقتی که دعوتش کردیم به رادیو برود، نپذیرفت. بیمار بود. من خواهش کردم مرحوم دکتر اعلم به او برسد. ولی علیرضا نمی‌پذیرفت. به من می‌گفت: «خدا خواسته من این طوری بشوم» و اعتقاد عجیبی داشت. علیرضا اهل تقوا بود. به خدا اعتقاد عجیبی داشت. می‌دانستم که بچه‌های او گرسنه‌اند. می‌دانستم که در آمدی ندارد. یک روز در سبزه میدان خرم‌آباد یکنفر از او بلیت خرید به جای ۲ تومان، ۲۰ تومان به او داد. علیرضا فریاد کرد و به دنبال او رفت و گفت: «بیا بقیه پولت را بگیر» ناراحت شد و می‌گفت: «چرا به چشم گدا به من نگاه می‌کنند». یک این طور آدمی بود. در همان موقعی که آقای شریعتی شهردار خرم‌آباد بود به آقای حجاریان که کفالت شهرداری را داشت، گفتم این هنرمند بیچاره یک وضع اسف باری دارد. توی خانه علیرضا یک زیلوی پاره و یک لحاف مندرس بود و اثاث البیت ابتدایی داشت و این مرد این زندگی را تحمل می‌کرد. اما تمام اینها در انگشت و آرشه او فریاد می‌کرد. وقتی ترانه می‌ساخت، بیشتر سوزهای دل خودش بود. یا وقتی بداهه نوازی می‌کرد تلخی‌های زندگی خودش را به یاد می‌آورد. وقتی به کمانچه علیرضا گوش می‌دادیم می‌فهمیدیم در

آرشه او چیزی هست. و خداوند نبوغ و استعداد به او در بداهه نوازی داده بود. کارهایی می کرد که بعد استادان روی آن کار می کردند. در این اواخر شنیدم در واشنگتن روی سکوت های کمانچه علیرضا بررسی می کنند. زمینه اشتها او فراهم بود، اما زیر بار نمی رفت. یک شب به من اطلاع دادند که علیرضا در بستر بیماری است. ساعت ۱۱ شب - روزی که حقوق گرفتم - به سراغش رفتم. یک نوع خودخواهی در من پیدا شد که من دارم می روم کمک کنم. خانم هم موافق بود. یادمه ۱۵۰ یا ۲۰۰ تومان از حقوق ۶۰۰ تومانی خودم را جدا کردم و شب به طرف منزل او رفتم. پسرش آمد در خانه گفت: «پدرم بیمار است و خوابیده». علیرضا هیچ کس را به منزل راه نمی داد تا آن وضع زندگی را ببیند. موقعی که صدای مرا شنید که با پسرش صحبت می کردم به بیرون آمد و مرا صدا زد و به پسرش اشاره کردم و رفت. یک مدتی با او صحبت کردم. یواشکی پول را در آوردم به او بدهم. دیدم گریه کرد و گفت: «آقای ایزدپناه من چنین امیدی نداشتم که به چشم گدا به من نگاه کنی. از من بیچاره تر هم هست. اگر می توانی برو به آنها بده!» با این سخنان علیرضا من احساس حقارت کردم. یک مردی این طور والا با نفس مطمئنه ای که در زندگی داشت، دست من را رد کرد و نپذیرفت. یا موارد دیگری هم که دنبال کمک به او رفتیم قبول نکرد. آقای حجاریان گفت: «علیرضا یک درخواست بنویسد. رفتم در خانه اش به او گفتم که موافقتی گرفتیم از شهرداری یک مستمری ۱۰۰ یا ۱۵۰ تومانی به تو بدهند باز هم زیر بار نرفت، گفت: «آقا من گدا نیستم. اگر کاری به من بدهند می روم کار می کنم».

□ بازتاب این ارتباطات شما با استادان موسیقی در شهر ما چه بود؟

■ آهنگها و ترانه ها را که به تهران فرستاده بودم، گفتند: «دبیر مطرب». عده ای از همشهریان به ما چیزهایی می گفتند که... بماند. البته مردم با فرهنگ مرا تشویق می کردند. اما بعضی از این نابخردان به من لقب «لوتی»، «مطرب» و... می دادند. ولی من خوشحال بودم از این که با جرگه ای دارم سروکله می زنم و همراهم که خواستاران موسیقی و فرهنگ لرستان و ایران هستند. برای من هیچ ننگی نبود که با علیرضا هم غذا بشوم، او با من غذا نمی خورد. حسین سالم چه گناهی داشت جز هنرش. حسین سالم به گردن موسیقی لری و پخش و انتشار آن حق گرانی دارد. مثل مدیری و همه آنها که با من همراه بودند. اصلاً عجیب بود یک ربیع یک ترانه می ساختیم و...

□ به موازات پژوهش در باره موسیقی لری، داستانها و زبان زدها و واژه ها را هم گردآوری می کردید؟

■ بله، من کار موسیقی، لغت و ضرب المثلها را همزمان انجام دادم.

□ با محققان دیگر شهرها و خارجی هایی که در باره لرستان تحقیق می کردند همکاری داشتید؟

■ بله، مثلاً یک روزی سه نفر از طرف دفتر فرهنگ عامه آمده بودند برای تحقیقات مردم شناسی، یکی از آنها دکتر یوسف مجید زاده بود که الان دکترای باستان شناسی دارد و در امریکاست. دو نفر دیگر هم بیژن کلکی و حسن نادری بودند. آنها زیر نظر آقای دکتر کیا کار می کردند. نمی دانم چه کسی به آنها گفته بود که به سراغ من بیایند. یک روز آمدند در خانه ما - البته من آن موقع اجاره نشین بودم - آقای مجیدزاده و همراهان با گرمی به دیدار من آمدند و من هم به گرمی از آنها استقبال کردم. حال و

احوال کردیم و رفتیم به خانه. گفت: «شنیده‌ایم که کارهایی کرده‌اید». گفتم: بله، برگه‌ها را که آوردم جلوی دستشان گذاشتم، گفتند: «ما این جا دیگر مأموریتی نداریم و آنچه که ما دنبال هستیم تو انجام داده‌ای» و از سر لطف گفتند: تو صالح تر از ما هستی.

□ آنها ظاهراً فقط یک کار راجع به دلفان کردند؟

■ بله، از خرم‌آباد به الشتر و دلفان رفتند.

□ برگه‌های تحقیق آن روزگار را چه کرده‌اید؟

■ چند سال پیش به مرکز مردم شناسی سازمان میراث فرهنگی دادم. البته با بی‌اعتنایی برخورد کردند. روابط عمومی میراث فرهنگی چند ماه بعد یک تشکر برای من فرستادند من دنبال تشکر نبودم. می‌خواستم برگه‌ها را به آنها بدهم. برگه‌های فرهنگ لری و فرهنگ لکی و مثلها را به آنها دادم.

□ از سرگذشت فرهنگ لری و چاپ و نشر آن بگویید.

■ فرهنگ لری که آماده شده بود و آقای مجید زاده دیده بود بعد که به تهران آمد و گزارش کرد که چنین کاری انجام شده است. علی بلوکباشی منشی آقای دکتر کیا بود. یک روز از من دعوت کردند که به تهران بیایم. آمدم و آقای دکتر کیابیه من لطف کردند. آقای مجید زاده هم با انجمن فرهنگ ایران باستان صحبت کرده بود. یکی از اعضای آن انجمن آقای دکتر بهرام فره‌وشی بود. از من دعوت کردند و گفتند «اگر از ما پول نمی‌خواهی، آن را چاپ می‌کنیم». گفتم: آقا من پول نمی‌خواهم. من حقوق معلمی خود را خرج این کار کرده‌ام. زیر نظر آقای فره‌وشی و با مقدمه آقای دکتر ستوده در سال ۱۳۴۵ فرهنگ لری چاپ شد. این کتاب در سال ۱۳۶۵ بار دیگر به وسیله انتشارات آگاه به مدیریت آقای حسین خانی تجدید چاپ شد.

□ واژه‌های لری را چگونه گرد آوردید. می‌پرسیدید یا به شیوه‌های دیگر گرد آوری می‌کردید؟

■ ابتدا می‌پرسیدم. بعد کار من به جایی رسید که دیگر نمی‌پرسیدم. بلکه در کنار روستائینان و شهر نشینان می‌نشستم ببینم چه می‌گویند. آن گاه در باره واژه‌ها مورد استفاده آنان سؤال می‌کردم. تعدادی را هم که خودم می‌دانستم.

□ گردآوری واژه‌های لری و لکی و ارتباط گیری با عموم مشکلاتی را در پی دارد. آیا شما هم با مشکلاتی رو به رو بوده‌اید.

■ بله، برای جمع کردن فرهنگ لری و لکی به اتفاق آقای بی‌نام دادور به شمال کوه‌دشت رفتیم. پس از بازگشت مرحوم ملک شاهی رئیس دادگاه کوه‌دشت که همسایه ما بود به من گفت: «از تو شکایت کرده‌اند. چرا مردم را وادار می‌کنی و...» مرحوم پارسا و به دنبال آن سرهنگ شیب رئیس ساواک لرستان مرا احضار کردند. شیب به من بی‌حرمتی کرد و گفت: «تو چرا رفته‌ای روستاییان را وادار کرده‌ای که قیام کنند. چرا گفته‌ای که کشت شما چطوره؟!» گفتم: «والله آقای من رفته‌ام واژه جمع کنم. با کشت و کار آنان کاری ندارم. نه کشت شناسم و نه... که یک باره توپ و تشر زد و بعد با بی‌اعتنایی گفت: «ببینم دیگر از این کارها بکنید» گفتم: من این کار را انجام می‌دهم. من دنبال جمع کردن واژه‌های لری و لکی هستم. گفت: «تو معلمی با این کارها کار نداشته باش»

□ همزمان با تدریس، تحقیق هم کرده‌اید. نتیجه این تحقیقات را به چه طریقی به اطلاع عموم می‌رسانید.

■ بله، همزمان با کار معلمی، کار تحقیقی را هم انجام می‌دادم. تا سال ۱۳۴۶ گهگاه مقالاتی می‌نوشتم و برای مجله‌هایی مثل راهنمای کتاب به مدیریت استاد بزرگوار ایرج افشار و یا برای مجله یغما به مدیریت مرحوم حبیب یغمایی خدا بیامرز می‌فرستادم. تا همگان از نتیجه این تحقیقات مطلع شوند.

□ از سر آغاز تدوین کتاب آثار باستانی و تاریخی لرستان بگویید.

■ یک روزی از فرمانداری کل من را خواستند. معلوم شد انجمن آثار ملی دعوت کرده است و در نامه‌ای به فرمانداری نوشته‌اند که به فلانی یعنی من بگویید بیاید تا یک قرار دادی برای نوشتن یک کتاب با او ببندیم و این سر آغاز دیگری شد.

□ چه سالی؟

■ سال ۱۳۴۶.

□ برای جلد اول کتاب؟

■ بله، به تهران آمدم و یک قرارداد به مبلغ سی هزار تومان با من بستند. ده هزار تومان اول دادند. ده هزار تومان باید وقتی که کتاب را تحویل دادم بدهند و ده هزار تومان وقتی کتاب چاپ شد. ده هزار تومان اول را گرفتم. آمدم دروازه دولت که نمایندگی آگفا بود و یک دوربین و پایه و ابزار و کیف و ساک و ... با راهنمایی دکتر ستوده خریدم. و اول بدبختی ما شروع شد. آواره دشت و بیابان شدم به دنبال ثبت آثار. نه این که روزگار سخت بگذرد، چون کار عاشقانه بود. اما طور دیگری گذشت. فکر زن و بچه نبودم. اغلب خانم و بچه‌ها را تنها می‌گذاشتم. مثلاً عید نوروز همه کنار زن و بچه‌شان بودند ولی من در این بیابانها روزگار را می‌گذراندم و این خانم من انصافاً خیلی تحمل می‌کرد. بچه‌ها را آرام می‌کرد و من هم به کار تحقیق ادامه می‌دادم.

□ ابتدا تحقیقات میدانی را شروع کردید یا تحقیقات کتابخانه‌ای را؟

■ من با پای پیاده، خر سوار، با اتومبیل، قاطر سوار و، تنها و گاهی با یک نفر با ارادت و عشق شاید هشتاد درصد لرستان را دیدم تا بعد بیایم کتاب بخوانم و کتاب بنویسم. چون می‌دانید به علت ناامنی کسی به لرستان نیامده بود. اگر هم کسی آمده در یک دید تخصصی محدود در کنار تپه‌ای نشسته و حرفه‌ای زده است. گشتن لرستان یعنی دیدن آثار بسیار با ارزش در سطح لرستان، گشتم و این کار شد.

□ چگونه به نقاشیهای پیش از تاریخ رسیدید و موقعی که آنها نقاشیها را دیدید چه احساسی داشتید؟

■ یک روز در منزل آقای حمید خسروی در کوهدشت بودم. یکی از بستگان ایشان که شکارچی بود گفت: در یکی از کوهها بعضی نقاشیها را دیده‌ام. می‌خواهم این جا از عشق بگویم. تعریف خود نیست. تعریف عشق است. همین عشقی که تو داری. زیر بغل تو همیشه یادداشت لرستان و عکس و

کتاب و نسخه خطی و خاطرات و... این قبیل چیزهاست. تو مثل من یک عاشق بیچاره‌ای که درمان نداری. روزی که این نقاشیها را من در کنار آن مرد بزرگوار - که چند سال پیش فوت کرد و خدا رحمتش کند - دیدم مرداد ماه بود. در آن هوای گرم از سینه کش کوه بالا رفتیم و ده صبح به نقاشیها رسیدیم. من ۲۴ ساعت غذا نمی توانستم بخورم. اشباع شده بودم. می دانستم که این نقاشیها در تاریخ هنر ایران و لرستان تحولی است. وقتی که آمدم این را به انجمن آثار ملی گزارش کردم. مرحوم مصطفوی و مرحوم آق اولی از من خواستند دنبال کنم.

مرحوم مصطفوی که مرد شوخی بود گفت: «حضرت ایزدپناه زیب دهانت را بکش تا ما ببینیم چه می کنیم». بعد هم از گیرشمن، انجمن ایران و انگلیس و... پرسیدند که شما از این نقاشیها خبر دارید؟ که گفتند «نه». بعد متأسفانه انگلیسها آمدند این را به نام کلرگراف ثبت کردند. ولی دستاندر کاران باستان شناسی که محل ثبت گزارشهای مادر بود، قبول کردند و به نام من این نقاشیها را ثبت کردند. □ داستان چاپ و نشر کتاب آثار باستانی و تاریخی لرستان در خرم‌آباد از شنیدنیها و خواندنیهاست، در این باره هم بفرمایید.

■ بعد از ۵ سال سرگشتگی و در به دری جلد اول کتاب آثار باستانی و تاریخی لرستان تدوین شد و مسأله چاپ کتاب پیش آمد. روال را بر این گذاشته بودند که ما کار را به تهران بدهیم. من زیر بار نرفتم و به آنها گفتم برای من مشکل است که به تهران بیایم. مرحوم مصطفوی گفت: «راه حل را بگوئید». گفتم: ما یک چاپخانه دانش در خرم‌آباد داریم اگر شما می خواهید کتاب را چاپ کنید امکاناتی به این چاپخانه بدهید و کمکی بکشید که در این چاپخانه کتاب چاپ شود. آنچه مد نظرتان است بگوئید، من در آنجا نظارت می کنم. غلط گیری می کنم و کتاب را منتشر می کنیم و این بود که با مرحوم کریمی پور صحبت کردیم. ایشان قبول کرد. کمکی گرفت و حروفهایی انجمن به او نشان داد. بعد رفت داد آن حروفها را ریختند. کاغذ را هم از انجمن گرفتیم. کسانی که به ما کمک کردند. آقایان هوشنگ رثوف و یک علی نامی بود که در آن زمان در چاپخانه کار می کرد.

■ علی بستانچی.

□ آفرین بر تو. درست است علی بستانچی که بعداً سرطان خون گرفت و فوت کرد. اینها کمک کردند. یک روز هشت صفحه چیده بودند. ماشین گیر کرد، ریخت و آن شب عزا گرفتیم. اما به هر صورت کتاب چاپ شد. امکانات صحافی نبود و نداشتیم. صحافی را به چاپخانه‌ای در خیابان ری دادیم. شما بگو نام چاپخانه را.

■ چاپخانه بهممن به مدیریت مطیر.

□ آفرین بر تو. اینها را من یا مینی بوس حمل کردم و در آن چاپخانه صحافی شد. انتشار جلد اول به من یک آرامشی داد. زن و بچه من واقعاً زجر کشیدند و به من بسیار کمک کردند.

□ چه تاریخی به شما خبر دادند که کتاب آثار باستانی و تاریخی کتاب سال شده است؟

■ ۱۲ اسفند ۱۳۵۰. یک تلگراف مفصلی آمد و آقای ناظمی هم فرماندار کل بود. در آن تلگراف

نوشته بودند که شما به تهران بیایید. آمدم و به من خبر دادند کتاب شما یکی از کتابهای سال شناخته

تاریخ
شماره
پیوست



وزارت کشور
فرمانداری کل لرستان

فرماندهی پادگان نظامی خرم آباد

چون آقای حمید ایزدپناه طبق دستور شماره ۱۰۵۷ مورخ

۴۵/۹/۵ انجمن آثار ملی مرکز مأموریت دارد که

در پاره آثار باستانی و تاریخی لرستان تحقیقی و بررسی نمایند

و به همین منظور بایستی از قلعه فلک الافلاک مشخصات و عکسها

تهیه کنند لذا خواهشمند است دستور فرمائید هنگام مراجعه

مشارالیه در این مورد اشکرات مساعی نمایند.

از طرف فرماندار کل لرستان


۱۹۴۴
۴۸/۱۲/۴

رونوشت جهت اطلاع آقای حمید ایزد پناه ارسال میگردد.

از طرف فرماندار کل لرستان - رستمی

نامه فرماندار کل لرستان به فرماندهی پادگان نظامی خرم آباد

لرستان پژوهی، سال ۱، شماره ۱ و ۲، بهار و تابستان ۱۳۷۷

۱- شماره مستخدم: ۶-۴۷۱۹۱۵-۰		 دولت شاهنشاهی ایران حکم خروج از خدمت (دوایم باروقت)
۲- وزارت آموزش پرورش		
۳- واحد سازمانی: آموزش و پرورش خیم ایلام لرستان		
۴- محل خیراتی: خیم ایلام		
۵- تاریخ صدور حکم: []		

نام خانوادگی: ایزدینا	نام: حمید ۲۱۰ ک
-----------------------	-----------------

۷- عنوان شغل: دبیری	۸- عنوان پست ثابت سازمانی: دبیری	۹- شماره شغل: []
---------------------	----------------------------------	-------------------

۱۰- شرح عمل: برگذاری از خدمت آزادی <input type="checkbox"/> تدریس با هیئت <input type="checkbox"/> حقوقی از سازمان <input type="checkbox"/> مرضی بودن حقوق <input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/> بستن <input type="checkbox"/> سه‌ماهه منتهی به ۱۳۵۷ <input type="checkbox"/> اداری بخدمت <input type="checkbox"/> خدمت به برهم	<input type="checkbox"/> تعلیم <input type="checkbox"/> اقتضای وقت <input type="checkbox"/> اقتضای نام <input checked="" type="checkbox"/> شصت و نه <input type="checkbox"/> استخدام دائمی []
---	--	--

۱۱- متن حکم: این نامه به استحضار شماره ۴۰۰/۵۰۰/۱۸/۲۹۹۸ - ۱۳/۵/۴۸ وزارت فرهنگ و هنر و بموجب این حکم با انتقال شما به وزارت معزوز موافقت و اعتبار حقوقی شما از تاریخ انتقال از بودجه وزارت آموزش و پرورش برداشته می‌شود.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 مرکز جامع علوم انسانی

* این حکم صادر بر مبنای که رابطه استخدامی شما با پژوهشگاه قطع میگردد و در ادامه اگر بزرگتر از مستخدم از خدمت فعال سازمان خارج می‌شوید تهیه و صادر میگردد.	
۱۲- توضیح از رویکرد آموزش و پرورش	۱۴- تاریخ صدور حکم: ۴۸/۷/۵
۱۳- نام سازمان خانوادگی: []	۱۵- شماره: ۲۰۵۵۲/۳
رقم: ۴۲۰۴۱۶-۰۴۲۰۴۱۶ شماره حساب: [] نام: []	

شماره و تاریخ ورود

حکم انتقال از وزارت آموزش و پرورش به وزارت فرهنگ و هنر

لرستان پترومی، سال ۱۳۷۷، شماره ۱ و ۲، بهار و تابستان ۱۳۷۷

شده است.

□ چطور شد که مسؤول فرهنگ و هنر شدید.

■ من در حقیقت علاقه‌ای نداشتم. کارهای فرهنگ و هنر نماینده‌ای در آموزش و پرورش داشت به نام گودرزینی. بعد از آن که انجمن آثار ملی از من برای نوشتن دعوت کرد فعالیت شروع شد. آقای مهندس ذکایی مدیر کل آموزش و پرورش بودند. در آموزش و پرورش من ضمن این که دبیری می‌کردم و درس می‌گفتم به علت این که به این کارها علاقه داشتم و نقاشیهای پیش از تاریخ را کشف کرده بودم، از انجمن به دربار گزارش شده بود. از دربار هم به وزیر فرهنگ و هنر وقت گفته بودند: «این آقای که این کار را کرده موافقتش را بگیرید بیاید فرهنگ و هنر لرستان را تشکیل بدهد». آنها گفتند و من زیر بار نرفتم. آقای ذکایی مرا خواست و نصیحت کرد. و من گفتم من مدیریت مدرسه را قبول نکرده‌ام، چطور می‌توانم که این کار را قبول کنم. من پست نمی‌خواهم می‌خواهم دبیر بمانم. دنبال پست نبودم. اما بالاخره بله را از ما گرفتند.

□ بله را در کجا از شما گرفتند؟

■ در وزارت فرهنگ و هنر و اداره کل آموزش و پرورش. آقای ذکایی که مدیر کل آموزش و پرورش لرستان بود بله را از من گرفت. یک نامه‌ای نوشتم که حاضرم به فرهنگ و هنر بیایم. ولی به آنها گفتم که من عاشق معلمی هستم و معلمی را دوست دارم. البته معلمی هم پدر من را در آورد!

□ بعد چه شد؟

■ به من اعلام کردند که دیگر در آموزش و پرورش سمتی نداری به فرهنگ و هنر بروید و مشغول به کار شوید.

□ تاریخ آن را به خاطر دارید؟

■ شهریور ۱۳۴۸، آمدم تهران خودم را به آقای به نام پورمند معرفی کردم. معاون باستان شناسی بود. خوش آمد گفت و اضافه کرد «ما چیزی نداریم به تو بدهیم ولی تو باید بروی اداره‌ای تشکیل بدهی». گفتم با چی؟ رفتم با وزیر ملاقات کردم. بالاخره یک ردیف حقوقی برای یک ماشین نویس و یک مستخدم دادند. ردیف حقوق خودم هم همان معلمی بود بدون اضافه کار. به خرم‌آباد آمدم با آقای ناظمی فرماندار کل ملاقات کردم. از اتاقهای پشت به قبله استانداری امروز که سابق فرمانداری کل بود و بعداً آن بنا را خراب کردند، به ما یک اتاق دادند. آن اتاق تا آن روز انبار میز و صندلی بود. میزها و صندلیهای شکسته را بردند و فرماندار کل دستور داد یک میز و شش صندلی به ما دادند. یک قفسه برای بایگانی هم دادند و من تنها «آی بی کلاه» کار را شروع کردم. دیدم نشستن و بیهوده نشستن فایده‌ای ندارد. یک خانمی به نام نصرت یوسفی به عنوان ماشین نویس و دبیرخانه و آقای صالحی که در نمایندگی روزنامه کیهان کار می‌کرد، مشغول به کار شدند. خود من هم همه کارها را انجام می‌دادم. شروع به فعالیت کردم. موسیقی را از قبل با بچه‌ها شروع کرده بودیم. حسین سالم و نوازندگان دیگر آمدند و پشتوانه داشتیم. سروکله شیدایی پیدا شد و تئاتر را راه انداختیم. گفتم: «حاضرید به ما امکانات بدهید». گفتم: بله، مبلغی پول درخواست کردم و گروه تئاتر را راه انداختیم.

موسیقی هم که داشتیم. جشن فرهنگ و هنر را درست کردیم. نمایشگاهی راه انداختیم. حقوق من همان حقوق دبیری بود و با همان حقوق زندگی می‌کردم. وضع بخور و نمیر داشتیم. نامه‌ای نوشتم که من نمی‌توانم بمانم چون حقوق کم شده است و اضافه تدریس را قطع کرده‌اند و ... بعد از مدتی پول و حقوق و اضافه کاری حدود پنج هزار و خرده‌های تومان برای من فرستادند. آنقدر پول ندیده بودم و قرض گرفته بودم فکر کردم پانصد تومان است. وقتی رفتم بگیرم فهمیدم پنج هزار تومان است. از سال بعد حقوق من اضافه شد. سال بعد جایی برای اداره فرهنگ و هنر گرفتیم. دو تا کارمند دیگر استخدام کردیم. دفتر و میز و ملزومات اداری خریدیم و اداره فرهنگ و هنر را راه انداختیم.

□ در آن زمان قلعه الافلاک در تصرف ارتش بود.

■ بله، حتی ما نمی‌توانستیم اسمش را بیاوریم. در حالی که تعمیرات آن را از سالها پیش آموزش و پرورش نظارت می‌کرد. بعد که زیر نظر ما شد. باید می‌رفتیم و کلید را از آنها می‌گرفتیم. مکاتبات پشت مکاتبات. ول نکردم. تا دستور آمد که قلعه را به فرهنگ و هنر تحویل بدهید.

□ چه سالی قلعه را تحویل گرفتید.

■ سال ۱۳۴۹.

□ از قلعه فلک الافلاک آن روز بگوئید.

■ خیلی وحشتناک بود. دم در یک قراول خانه بود که مال دوره زندان بود. این ساختمان الحاقی دیوار را شل کرده بود. شش تا دکل بی سیم بلند آهنی بود که سقف را شکافته بودند و اینها را آورده بودند به زمین وصل کرده بودند. هر جایی از قلعه ریخته بود. سمبل کاری کرده بودند و تیر گذاشته بودند. برج جنوبی خراب شده بود. برج جنوبی را تعمیر کردیم. کلید که به دست ما آمد و تحویل گرفتیم شروع به برنامه ریزی کردیم. یک استاد اصغر از ترک‌های مهاجر آذربایجان آمد. با او قرار داد بستیم که هر میله‌ای ۱۵۰۰ تومان از ما بگیرد، پیاده‌کند ۱۵۰۰ تومان خیلی پول بود. یک کارگر را بالا می‌فرستاد که از آن بالا تکه تکه می‌کرد، می‌برید و به پایین می‌فرستاد. یک پار نزدیک بود از آن بالا یک کارگر بیفتد که من نزدیک بود سگته کنم. خیلی خطرناک بود. خوشبختانه مشکلی ایجاد نشد. آهنها را هم به آنها دادم. وقتی که آنتن‌ها را برداشتیم. دیدم که ویرانی در همه جا هست. آنجا پراز مار بود. یواش یواش دنبال معمارهای خوب گشتیم. معماری از بروچرد آوردیم. مرحوم کریم پیرنیا یکی دوبار آمد، نظر داد و نظارت کرد ولی دخالت‌های خود من بیشتر تأثیر داشت. چون دلم می‌سوخت. چوبها را برداشتیم و طاقها را بر اساس، آنچه بود، درست کردیم. تیرها را بیرون کشیدند و به تدریج در طول ۵ سال با یک اعتبارات اندک کار به سامان رسید. کارگر ۶ تومان بود، سرکارگر ۸ تومان بود، بنا ۱۵ تومان بود. برای سنگ فرش و ... مکافات کشیدیم. آجر از پایین به بالا بردن خیلی مشکل و سخت بود. کارها را کترات می‌دادم. آجرها را از پایین می‌بریدند و به بالا می‌بردند.

راه قلعه دشوار بود. از داخل ارتش اجازه نمی‌داند. یک راهی درست کردیم. سنگ قلوه‌ها، آجر، سیمان و ... را کنار رودخانه می‌آوردند و بالا بردن آن مصالح مصیبت بود. فلاکت بود. رسیدیم به این که رگه‌ها و برج‌ها باید حداقل مشابه دوره قاجار باشد. همه آنها را انجام دادیم. بندکشی‌ها هم باید با

قواعدی صورت می‌گرفت.

ما برای تعمیر این قلعه خیلی سختی کشیدیم. باید کارگرها با مار می‌جنگیدند. با عقرب می‌جنگیدند. باید تیرهای فرسوده را بر می‌داشتند. در قسمت طاق همه خطرانی که جان کارگر را تهدید می‌کرد، وجود داشت. من کارگرها را بیمه کردم. کارگرهای بیچاره پول کمی می‌گرفتند و من سعی نمی‌کردم به آنها سخت بگذرد. خوشبختانه یک تعدادی از آنها حالا هم رسمی هستند. بعد تصمیم گرفتیم که کف دو ضلع شمال شرقی را خاک برداری کنند و یک گمانه زنی شد. من این عکسها را چاپ کردم. در آن زیر یک بنای گچ بری عصر مغول پیدا شد. معلوم شد یک کفی پایین‌تر در این ساختمان بوده است. بعد آمدم سراغ درها. درها را هم طبق یک الگوی دوره قاجاری به یکی از نجارهای خرم‌آباد سفارش دادیم. با او قرار داد بستیم. چوب روسی متری ۲۴۰ تومان بود. ایشان یک کارگاهی در قلعه درست کرد و حدود یک سال و نیم طول کشید تا درهای قلعه را ساختیم. ضمن کار درها کارهای دیگری هم کردیم. سنگ فرش توی حیاط که سنگ قلوه بود الگوی کف برای ما شد و کف را به همان ترتیب درست کردیم. دم در ورودی یک تیر بود با یک نگهبانی که در ۲۸ مرداد ساخته بودند. زواید را برداشتیم. آنتنهای رادیو را هم که سر پشت بام بود، برداشتیم و کم‌کم قلعه آماده شد. هر روز که قلعه آماده‌تر می‌شد. یک حالی، یک وجدی، یک زندگی شادمانه‌ای برای من بود. من روزی چهار پنج بار از سینه این تپه بالا می‌رفتم و پایین می‌آمدم. فقط دوست داشتم یک کاری بشود و اسم زندان از سر آن برداشته شود. بندکشی‌های قلعه کاری مهم و اساسی بود. به هر صورت یک کار هنری و معماری روی آن صورت گرفت تا زنده شد، معماران کارگشته بودند. نمی‌شد کار را به هر کسی واگذار کرد. مثلاً طاق حیاط دوم را که می‌خواستیم تعمیر کنیم تیر و چوب بود. تیرها را که برداشتیم باید طاق می‌زدیم. در خرم‌آباد متخصص ضربی نداشتیم. پرس‌وجو کردم و یک نشانی گرفتم گفتند که در بروجرد یک آقای هست پیرمردی است که این کاره است. من خودم رفتم محله به محله او را پیدا کردم. پیرمرد محترمی بود. ولی قدرت کارش کم بود. او را در هتل جا دادم. فردا فرستادم او را به قلعه آوردند. یک نگاهی به پیشانی کار و ستون کرد و گفت: «این کار من نیست». گفتم: شما متخصص طاق هستید، معمارید، چطور کار تو نیست؟ گفت: «اگر خیال داری برای اداره کار کنم و هر چیز تو می‌گویی من انجام بدهم. امکان ندارد. من کار خلاف نمی‌کنم». گفتم: من از تو کار خلاف نخواستهم. تو را آورده‌ام که چاره جویی کنی. تو یک معماری. یک دفعه دیدم چهره‌اش باز شد و خندید و سیگاری روشن کرد و گفت: «حالا شد. پس هر چه من می‌گویم قبول است؟» گفتم: بله، تو معماری و تجربه داری. گفت: «این طاقی که تیر پوش است خراب شده. باز هم اگر بسازید خراب می‌شود. دلیلش این است این طاق ضریبش را از این پایه‌ها نمی‌گیرد. من نیم متر باید به این پایه‌ها اضافه کنم. تا بتواند ضریبش را بگیرد». گفتم: بفرما. گفت: «به شرطی که من اینجا بخوابم، تنها هم باشم». حُب مشکلاتی داشت. اعتیادی داشت. من نمی‌خواستم با آن کارها کاری داشته باشم. من با هنرش کار داشتم. گفتم: کارگری پیش تو باشد. قبول نکرد. خلوت می‌کرد و می‌گفت: «من لذت می‌برم از این تنهایی تمام روز و شب فکر می‌کنم که این قلعه را چطور باید بسازیم». و انصافاً هر کاری را که گفت، انجام داد. ساختن

همه بخشهای قلعه زحمت داشت. من تلاشم این بود که از هر جا اعتباری می‌آوردیم و یا اضافه اعتباری از اداره می‌گرفتم، خرج قلعه کنم. در اداره باستان شناسی و حفاظت آثار تاریخی - خدا بیامرزد مرحوم مهران را - او بسیار کمک کرد. مرحوم مهندس کریم پیرنیا هم همین طور. عاقبت قلعه درست شد.

□ قلعه فلک الافلاک بعد از بازگشایی، موزه شد؟

■ بله، سال ۱۳۵۵ یک هیأتی آمده بود استانداری و ما را دعوت کردند. استاندار هم آقای... شما بگویید.

□ فرح بخشیان.

■ نه بعد از او.

□ اقبال.

■ نه.

□ صدقیانی.

■ بله صدقیانی، او به من گفت: «آقای دکتر نه‌اوندی - که آن موقع رئیس دفتر فرح بود - و همراهان اینجا میهمانند و می‌خواهند برای آمدن فرح - ملکه سابق ایران - مقدماتی را فراهم کنند. اگر موافق باشید قلعه فلک الافلاک را موزه کنیم». گفتم. این جزو برنامه‌های خودمان است. حالا اگر این کار زودتر بشود، بهتر است. برای من مهم این است که برای شهر کاری بشود. آمدند و دیدند. انصافاً در کوتاهترین زمان - چهل روز طول نکشید - وسط قلعه را آماده کردیم. ویتترین‌ها با شیشه نشکن و نور و صدا و اسلاید فراهم شد. اشیا را هم در ویتترینها چیدند. فرح آمد و در سال ۱۳۵۶ افتتاحش کرد.

□ این موزه یک بار ۱۳۵۴ افتتاح شد، یک بار ۱۳۵۶

■ مردم شناسی را خودمان در سال ۱۳۵۴ درست کردیم و بخش مردم شناسی ۱۳۵۴ افتتاح شد و موزه رسمی در سال ۱۳۵۶ از سال ۱۳۵۶ مفرغ‌های موزه قلعه چیده شد ولی از سال ۱۳۵۴ موزه برقرار بود.

□ از بخش اسناد موزه بگویید!

■ قسمت اسناد آن سندهایی بود که خودم در طول عمر جمع کرده بودم. هنوز هم نمی‌دانم باشد یا نه! عهد نامه بود. صلح نامه بود. در حدود پنجاه و چند سند منحصر به فرد را در آن زمان به فرهنگ و هنر ۱۲ هزار تومان فروختم. چون خودم مسؤول بودم، رعایت کردم. تقریباً اسناد را بخشیدم و نفروختم. با آن عقدنامه‌ها بخش اسناد را درست کردیم. اسنادی هم که از قلعه به دست آمد، طبقه‌بندی شد.

□ از کتابخانه قلعه فلک الافلاک بگویید.

■ این کتابخانه را ابتدا با پول خودم فراهم کردم. شهرهای مهم دنیا را گشتم و کتابهایی را که درباره لرستان منتشر شده بود، جمع کردم. چون خیال داشتم آن جا مرکز لرستان شناسی باشد. بعدها از من خواستند که آن مرکز را راه اندازی کنم. منتها تنها مشکل ما این بود که باید اعتبارات من از اداره

کل فرهنگ و هنر می‌آمد و من می‌خواستم یک اعتبار خاص و مستقل داشته باشم و مرکز مستقیماً زیر نظر وزارت فرهنگ و هنر باشد. برای همین هم نشد.

□ باز سازی آن چند سال طول کشید؟

■ ۸ سال.

□ از چه سالی تا چه سالی؟

■ از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۵ و بعد هم ادامه داشت.

□ پس بازسازی قلعه یک سال قبل از شروع به کار شما در اداره فرهنگ و هنر شروع شد.

■ بازسازی قلعه قبل از تأسیس اداره فرهنگ و هنر شروع شد. سال ۱۳۴۸ زمزمه تحویل

گرفتنش بود. در سال ۱۳۴۷ اداره حفظ بناهای تاریخی در آن کار می‌کرد. از سال ۱۳۴۸ هم ما

مشغول به کار شدیم. ولی رسماً کلید را در سال ۱۳۴۹ تحویل گرفتم.

□ از برنامه‌هایی که در قلعه برگزار شد، بگویید.

■ من می‌خواستم و علاقه داشتم برنامه‌های دیگر هم در قلعه برگزار شود. یک مسابقه کشتی

سنتی برگزار شد. من دلم می‌خواست کشتی‌های لُری از بین نرود. با همکاری مرحوم احمد رضایی و

هیأت کشتی لرستان این مسابقات را برگزار کردیم.

□ این مسابقات در مهر ماه ۱۳۵۶ برگزار شد.

■ بله، در این حیاط اول برگزار شد. یک مسابقه رسمی بود و نامی داشت که الان به یاد ندارم.

□ جام سروش.

■ جام سروش خوب به یاد شما مانده است.

□ من آنجا حضور داشتم. برنامه‌های دیگری هم در قلعه داشته‌اید.

■ گاهی هم برنامه نقالی برگزار می‌شد. سیدی بود که می‌آوردیم آنجا نقل می‌گفت.

□ آسید مصطفی.

■ بله، آقا سید مصطفی. آمد جلوی همه مدیران کل نقل بسیار زیبایی از شاهنامه گفت. آقای

رایگان هم شعر زیبایی خواند. شعر میهنی بود که یادم نیست. خُب، هر فرصتی که دست می‌داد،

برنامه‌ای اجرا می‌کردیم. آخرین برنامه این بود که در سال ۱۳۵۷ آقای دکتر محمد امین ریاحی به من

پیشنهاد کرد که بزرگداشت جهانی هزاره شاهنامه را در لرستان می‌خواهیم اجرا کنیم. من اجازه فکر

کردن خواستم. با استاندار صحبت کردم و بعد قبول کردم. همه چیز را ما فراهم کردیم. هتل و امکانات

به اندازه کافی آماده کردیم برای این که شاهنامه شناسانی از همه جهان می‌آمدند.

□ مناسبش چی بود؟

■ مثل اینکه هزارمین سال سرودن شاهنامه بود. دقیقاً یادم نیست. یا این که هر ۲ سال یک بار

بزرگداشت فردوسی برگزار می‌شد. دقیق به خاطر ندارم. همه کارها ردیف شد. من دعوت نامه‌ها را هم

فرستادم. جای مدعوین خارجی و ایرانی هم مشخص شده بود. بنا شد که قلعه هم مرکز کنفرانس

باشد. برای عصرها برنامه‌های متنوعی گذاشته بودیم. می‌دانید برق قلعه را کشیدم. برق کشی به قلعه

کار آسانی نبود. باید درز به درز باز می‌کردند و سیم را می‌پوشاندند که معلوم نباشد. حتی گرمایش و سرمایش قلعه هم تأمین شد و هیچ نقصی در قلعه باقی نماند.

فقط یک خاطره بگویم. می‌دانید بخش جنوبی قلعه رانش دارد و می‌ریزد من به مرحوم پیرنیا پیشنهاد دادم که آقا این کار مهندسین جوان نیست. آنها کارشان تجربی نیست. گفت: «من یک معماری را می‌شناسم در تیسفون کار می‌کنند». گفتم: «کیه». گفت: «معمار محمودی». گفتم: «دستم به دامت آقای مهندس پیرنیا هر ماه به دیدن مایه آمد و انسان والایی بود. در یکی از روزهای خرداد ماه ۱۳۵۷ تلفن زنگ زد گوشی را برداشتم. صدای آقای مهندس پیرنیا را شنیدم. گفت: «من فردا مهندس محمودی را برایت می‌فرستم». مهندس محمودی با ماشین اداره آمد و قلعه را بازدید کرد و گفت: «ایزدپناه من می‌توانم به شما کمک کنم. درد قلعه معلوم است. «این نوع قلعه‌ها کمربند ایمنی دارند. این تپه را در دو جا یا سه جا می‌زنند بعد دیوار سنگی ریشه دار می‌زنند تا فشار بالا خنثی بشود». گفتم: «یعنی کمربند ایمنی نیاز دارد؟» گفت: «الان نشان می‌دهم بگو دو تا کارگر بیایند. دو تا کارگر که آمدند. گفت: «این جا را بکنید». بعد مرا صدا زد و گفت: «بیا آثار این کمربند ایمنی پیدا شد. ببینید آقا! این قلعه چاره‌ای ندارد اگر می‌خواهید سر پا بماند باید این کمربند ایمنی را بسازید. هر جا که آثارش نیست دوباره این کمربند را بزنید». خُب این کار تجربی بود. ما قصد جسارت به مهندسان را نداریم ولی او تجربه معماری ایرانی را در سطح کویر بهتر می‌دانست. به هر حال درد دل من راجع به قلعه زیاد است. یک دفعه آمدند ناودان حلبی کشیدند! یک دفعه آمدند سر پشت بام را قیر کردند! گل اندود کردند!... باران آمد همه گل اندود را شست برد و جاه‌ها را پر کرد! بعد مسأله رانش بود. من گفته بودم از بخش غربی راهی باشد که با دو پیچک بالا بیاید. یا این که از داخل باشگاه راه درست کنند و یا در کنار سینما همانجایی که طویل‌له سابق اسپه‌ای ارتش بود، راه درست کنند.

□ از چاه قلعه بگویید.

■ یکی از خاطرات جالب قلعه چاه قلعه بود. این چاه را من دادم تخلیه کردند. یک مردی به نام ولی - خدا رحمتش کند - آدم خوبی بود از یک چشم بینا نبود اما دریا دل بود و جرأت داشت. ما هر کس را می‌فرستادیم جرأت نمی‌کرد، او را آوردیم آمد و گفت «آقا من مبلغ ۳۰۰۰ تومان می‌گیرم». خُب ۳۰۰۰ تومان هم مبلغ زیادی بود او رفت و همه اشغال‌ها را که اکثرآ تفنگ‌های سوخته و مقداری اسکلت حیوانات بود، بیرون آورد. به هر صورت آقا ولی رفت تا سر چشمه. وقتی به آب رسید به او انعام دادم. نمی‌دانم ۵۰۰ تومان دادم یا ۱۰۰۰ تومان.

□ می‌خواهم نظر شما را درباره افسانه راه‌های زیر زمینی قلعه بدانم.

■ همان طور که گفتید افسانه است. آب قلعه از چشمه سر چشمه می‌گرفت و در این تردید تییست. اما یک تعبیر دیگر هم بود که رصد کردن در این قلعه تا حدودی قابل قبول است که اگر یک موقع ستاره‌ای را می‌خواست‌اند رصد کنند از لحاظ دید ستاره شناسی این جا بنشینند و نگاه کنند. ما یک موتور شناور گرفتیم و فرستادیم پایین. برق کشیدیم اما موتور ۴ دقیقه بیشتر آب نداد. یک روز پیغام فرستادیم همان آقا ولی آمد. به او گفتم طناب در اختیارت می‌گذاریم. وسایل ایمنی می‌دهیم بیا و کار

بازار میوه شده است، تعدادی آجر از نوع آجر منار پیدا کردیم.

در آنجا من دیدم که در محدوده ممکن است آجر پیدا شود دو تا کارگر را گذاشتم و به آنها گفتم: اگر بتوانید آجر پیدا کنید، هر آجر را سه تومان از شما می‌خرم. سه تومان خیلی پول بود. کارگر روزی ۶ تومان بود. ما تا عصر متوجه شدیم این دو کارگر ۵۰ عدد آجر پیدا کرده‌اند. روز بعد هم آمدند و تعداد دیگری پیدا کردند. خوشحال شدیم و آجرها را آوردیم. با کمک یک معمار بدنه پایین را چیدیم. و به این ترتیب بدنه مناره تعمیر شد.

□ نوع بناهای شبیه به مناره در کجا وجود دارد؟

■ نوع این بناها در کویرهای خراسان و در سوریه هست. این مناره‌ها بیشتر برای هدایت کاروانها بوده است. آن بالا آتش روشن می‌کرده‌اند. مناره خرم‌آباد در مسیر جاده تیسفون به اصفهان بوده است. راهی که از جاده کوه‌دشت و پل کشکان می‌رفته و در سر طره‌ان دو شاخه می‌شده است. یکی به سیمره دره شهر می‌رفته از سمت چپ و یکی دیگر به طرف بیژن‌وند. هر دو تا پل دارد. بعد از آنجا به ایلام می‌رفته‌اند.

□ من در شگفتم که چطور شما اجازه دادید در آن ایام بقایای شهر قدیم شاپور خواست را ویران کنند و اجازه ساختمان سازی داده‌اید. با این که اداره فرهنگ و هنر تصمیم گیرنده بوده است.

■ راستش ما نو پا بودیم. شما کاملاً صحیح می‌فرمایید. من متأسف هستم و خودم را مقصر می‌دانم. چون در دوران مدیریت من این فضا اجازه گرفت و ساخته شد. ما نیت‌مان این بود که شهر توسعه پیدا کند و با مالک قرار گذاشتیم این دیوار سنگی به عنوان یادگار بماند. اما بعد شهرداری آن را جمع کرد.

اولاً خدا شاهد هست و خدا می‌داند و مالک هم می‌داند که من اهل تطمیع نبودم. بقایای شهر راهروها و زیر بنا داشت. اخباری هم سینه به سینه می‌گفتند و ماسعی داشتیم پیگیری کنیم. ولی به هر صورت این کار پیش از فرهنگ و هنر آغاز شده بود. ما که آمدیم هیأتی به فریاد ایستادند و مخالفت‌های محلی شروع شد. البته شهر نیاز به توسعه داشت. گفتم من که نمی‌توانم یک شورای باستان‌شناسی باید بیاید و نظر بدهد. ولی دیوارهای سنگی قرار بود بماند. در این ماجرا حقیقت این بود که مردم علاقه نداشتند که این آثار از بین برود.

□ شورای باستان‌شناسی برای بررسی این مسأله تشکیل شد؟

■ بله، آقای محمود آرام باستان‌شناس و یک نفر به عنوان همراه او آمدند و گفتند: چه خبر است؟ ما باید چه کار کنیم. گفتم: والله من نمی‌گویم چه کار کنید. من نمی‌دانم زیرا این جا چه چیز است. تا اینکه یک جا را کردند و سنگی بیرون آمد مربوط به قرن پنجم - ۴۰۱ یا ۴۰۴ ق - یا جای همین پمپ بنزین نزدیک مناره یک ستون در آمد که روی آن نوشته شده بود «برکه لصاحبه» من از آن عکس گرفتم، ولی نفهمیدم این ستون چه شد. اما یک آسیاب سنگی بود ما با مالک آن زمینها قرار گذاشتیم که این آسیاب و حریم آن محفوظ بماند و این دیوار چینی اطراف آن دست نخورده، باقی بماند. این قراری بود که آنها گفتند و ما هم گفتیم یک صورت جلسه‌ای هم کردیم. مجوزی هم که به مالک

را شروع کن. راضی شد که دلوی ۷ تومان بگیرد و کار را انجام دهد. دو روز آمد، دوباره ول کرد. لایه‌های داخل را کند. آبگیر را بیشتر کرد. ولی کامل نشد.

□ در بارهٔ وجه تسمیه ۱۲ برجی به چه نتیجه‌ای رسیده‌اید؟

■ وجه تسمیه دوازده برجی را من از عمویم شنیده‌ام. خدا رحمتش کند. او هم از بزرگتران شنیده بود. این قلعه یک باروی داخلی داشته است و یک باروی دور تا دور. آن بارویی که ۱۲ برج داشته الان ۲ برجش هست. تعریف می‌کنند هر برجی در هر ماه از سال قرار گرفتن آفتاب را در نیمروز نشان می‌دهد. در نتیجه یک نوع کار نجومی هم در آنجا می‌کرده‌اند.

□ برای حفظ و احیا بناهای گمنام چه کردید؟

■ مثلاً تپهٔ گیلوران یک نمونه است. تپه‌ای در شاهزاده‌عبد... است. که حالا آقای افتخاری آنجا کار می‌کند که اسمش جلدان است. ما گفتیم اینها تپه‌های قدیمی است و باید بررسی شوند. به خیلی‌ها برخورد. ناراحت شدند و عکس‌العملهای بدی نشان دادند. شکایتهای بی‌امضا می‌فرستادند و...

خدا شاهد است من جز اعتلا فرهنگ ایران و لرستان به هیچ چیز فکر نمی‌کردم. به تنهایی و ترس و گرسنگی و بی پولی اهمیت نمی‌دادم. حالا هم در فضایی نشستیم که باد به دستیم. من گدا نیستم. اتفاقاً خیلی مستغنی هستم. ولی آن زندگی که باید باشد، نیست. اگر می‌خواستم کار دیگری بگیرم، حالا ثروتی داشتم. ولی عشق بود که مرا به این راه آورد. همین عشقی که حالا تو داری و دنبال این کارها می‌روی. اینها مهم است. پول هم یک روز تمام می‌شود. پول زیاد عفوتم می‌آورد. تعفن درست می‌کند. آدمهای پول دار همیشه در لرزند و فکر می‌کنند پولشان را می‌خورند. طرز و نوع غذا خوردنشان بهتر از من و شما نیست. عشق تو را وادار کرده که این همه کار پژوهشی به انجام برسانی. مثلاً چهار شماره شقایق در آوردی کتابهای متعدد منتشر کرده‌ای. سند جمع می‌کنی. توی محیط مطبوعات و پژوهش ایران صاحب نام و رتبه هستی. حالا اگر پول داشتی یا فلان کاره بودی یا در تجارت کار می‌کردی، این قدر مشهور و مورد احترام نبودی و شهرت فرهنگی نداشتی. عشق چیزی است که آدم را دنبال این کارها می‌برد...

□ برای بناهای شهری چه کردید؟ مثلاً مناره خرم‌آباد.

■ مناره یک مدت تحویل اوقاف بود.

□ به چه مناسبت؟ جز املاک وقفی بود؟

■ نمی‌دانم. شاید این فرمایش شما هم درست باشد. این در آهنی را اوقاف نصب کرد. تا روزی که ما آن را تحویل گرفتیم، در اختیار اوقاف بود.

پایه سنگ مناره را اوقاف درست کرد. وقتی که برای جلد اول کتاب آثار باستانی و تاریخی مناره را مورد بررسی قرار دادم حدود ۳۰ متر ارتفاع و ۹۹ پله داشت. البته قبلاً مناره بلندتر از ۳۰ متر بوده است. به هر صورت موقعی که این بنا را از اوقاف تحویل گرفتیم تعدادی از آجرهای آن افتاده بود. بنا داشتیم که یکی از این آجرها را به یزد بفرستیم تا برای ما قالب بزنند. چون مثل آجرهای مناره در لرستان و جاهایی که جست و جو کردیم نبود. بر حسب تصادف یک روز در پشت یک دیواری که حالا



استاد حمید ایزدپناه در موزه مترو پولیتن نیویورک.

دادند به امضای من است در آن مجوز آمده بود: شما می‌توانید با نظارت فرهنگ و هنر این کار را بکنید. اگر یک وقت یک چیزی پیدا شد به ما خبر بدهید. هیچ وقت هم هیچ کس به ما خبر نداد که آیا چیزی پیدا شده است یا نه؟

□ آقای ایزدپناه عمده‌ترین آثار لرستان در موزه‌های بزرگ دنیا است. به نظر شما این آثار چگونه به آنجا راه پیدا کرده است؟

■ تا آنجا که من می‌دانم زمانی که ارتش به لرستان آمد، یک اتفاقی در همین سرخ دم نری لرستان رخ داد. یک ابزاری از همین مفرغ‌ها پیدا شد. مفرغ‌های پیدا شده را آن موقع تحویل خان محلی می‌دهند، بعد مردم آگاه می‌شوند و کلیمی‌ها این آثار را می‌خرند. کلیمی‌ها دست به دست آن اشیا را می‌فرستند. با فرستادن این آثار دنیا با یک پدیده تازه مواجه شد و هویتش را نمی‌شناخت. اشمیت و همراهان آمدند یک حفاری‌هایی کردند و یک منابع دیگری به دست آوردند. این منابع با نظارت دولت کشف می‌شد. گذار که آمد موزه‌های درست کرد و اشیا را در آن جا جمع کرد. شاید دوستانی باشند که از این حرف بنده خوششان نیاید، ولی من باید بگویم آثار لرستان که به خارج رفت ما معرفی شدیم. اینها که منتقل شد به موزه‌های بزرگ ما معرفی شدیم. لرستان شناخته شد. اینها اگر اینجا می‌ماندند چه می‌شدند؟ خوب شد که به موزه‌های دنیا راه پیدا کردند. زیر ذره‌بین باستان‌شناسی رفتند و هویت پیدا کردند. در نتیجه شما که به موزه‌ها لوور که چهار راه فرهنگ جهان است، می‌روید می‌بینید که در این چهار راه فرهنگ از سراسر جهان می‌آیند و موزه‌ای با این عظمت را

می‌بینند. در بخش شرقش که قسمتی از آن ایران است شما می‌بینید نقشه لرستان آنجاست، مفرغها لرستان، اسم لرستان زنده است. خُب اینها که به این صورت منتقل شد، هویت علمی این اشیا مشخص گردید و معلوم شد که لرستان یک پایگاه تمدن قدیم است. در موزه انگلستان همین طور. دانشمندان کم کم متوجه تاریخ راستین این آثار شدند باستان شناسانی که آمدند، اینها را از زیر خاک در آوردند. اشیایی که از زیر خاک بیرون آمدند اگر تحت شرایطی نگه داری نشوند به قول دانشمندان طاعون می‌گیرند. می‌ریزند و از بین می‌روند. اکسیده می‌شوند. این است که تا در دل خاک است دست نخورده است و تا هزاره دیگر هم راحت می‌ماند. ولی وقتی بیرون آمد نگاهداری آنها کار ساده‌ای نیست. نگران نباشید! اشیا لرستان در موزه‌های دنیا تحت شرایط خوب نگاهداری می‌شوند و جایشان محفوظ است! مثلاً شما الان می‌روید موزه متروپلیتن نیویورک بخش لرستان آن بسیار جالب است. یکی از بخشهای مهم موزه انگلستان در لندن لرستان است. در موزه ژنو در بخش لرستان آن انواع مفرغ وجود دارد. موزه لوور هم که جای خود دارد. به هر صورت همه اینها نمایندگان فرهنگ لرستان است. شما هیچ نگران نباشید.

□ در فاصله ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۷ چند تن از شرق شناسان به لرستان آمدند؟

■ قبل از آن آمدند.

□ قبل از آن که مشخص است، در دوران مدیریت شما چه کسانی آمدند؟

■ بله، آمدند برای پیگیری کارهای سابقشان. قبل از من یک هیأت غارشناسی آمده بود که نتیجه تحقیقاتشان را آقای اسپت به من داد. غارهای گنجی، یافته، پا سنگر، اشگفت قمری و گراجنه را بررسی کرده بودند و مدارکی مربوط به پیش از تاریخ به دست آوردند. دوره‌ای که من بودم برای پیگیری کارهای سابق آمدند. دو سه هیأت آمد. یکی برای پیگیری غار گنجی و تحقیقات بعدی مربوط به غارها. یک گروه آمد برای تحقیقات پیش از تاریخ در نورآباد و در قسمت ایرانشهر نورآباد. آن هیأت یک هیأت مشترک جهانی بود. استخوان شناس از یک کشور، گیاه شناس از یک کشور، سفال شناس از یک کشور، این هم یک هیأت بود.

□ چه سالی آمدند؟

■ سال ۱۳۵۶. من گزارش آنها را ندیدم. خانم کلرگاف هم همراه آنها بود.

□ یکی دیگر از کارهایی که شما انجام داده‌اید تشکیل انجمنهای ادبی از جمله انجمن ادب و قلم و برگزاری شب شعر است. از چگونگی شکل‌گیری آن انجمنها هم بفرمایید.

■ من خودم برای این گونه کارها مشکل نداشتم. انجمنهایی هم که تشکیل می‌دادیم، بچه‌ها می‌دانند به آنها می‌گفتم وقتی انجمنها تشکیل می‌شود، خودتان چهار چوبی داشته باشید. خُب جوان پر شور و انرژی ممکن است که از روی انرژی چهار تا حرف تند هم بزند ولی ما نمی‌خواستیم کار تعطیل بشود. البته چشمهایی بودند که ما را نگاه می‌کردند. به کتابخانه حساس بودند. ریاست آن را داده بودم به آقای اسفندیار غضنفری که بچه‌ها او را قبول داشتند. شعر نو را که معمولاً نمی‌پذیرفتند ما قبول می‌کردیم. شاعران را دعوت می‌کردیم. من دوبار مرحوم سهیلی را دعوت کردم.

□ مهدی سهیلی.

■ بله، سرو صدا شد. مخالفت‌هایی شد. ولی گروه‌های شعری درست شد. در کار انجمن شعر من زیاد دخالت نمی‌کردم. فقط نظارت می‌کردم. در هر مدرسه اگر شاعری مستعد پیدا می‌شد ترتیبی می‌دادیم که به این انجمن راه پیدا کند. همین آقای چنگایی که حالا در رادیو و تلویزیون است. یک روز، نام‌های به من نوشته بود. رفته بود موزه مردم‌شناسی را دیده بود و یک تعریفی از من کرده بود. غزلی گفته بود. عزل موشح بود. یعنی اسم من کنارش بود. خوب دیدم این یک استعداد است. دعوتش کردم و آمد. در روستاها می‌گشتیم شاهنامه خوانان و شعر خوانان و حماسه سرایان را پیدا می‌کردیم و سعی داشتیم که استعدادها شکوفا شوند.

□ برای سینما و تقویت آن چه کردید.

■ ما در خرم‌آباد یک سینما داشتیم که آن هم قبلاً اصطبل بود. تابستان‌ها در فضای باز فیلم نمایش می‌داد و زمستانها به علت آن که سقف نداشت سینما تعطیل می‌شود بعد یک نفر آمد سینما آریتا را ساخت. نامش را به یاد ندارم ولی می‌دانم که آریتا نام دخترش بود.

□ آقای رئیسی.

■ بله آقای رئیسی کشتی گیر بود. آمد خرم‌آباد و اعتباری گرفت و سینما را ساخت. البته شهرداری او را کمک کرد. از زمینهای شهروازی به او دادند و سینما را ساخت.

□ اینها مربوط به قبل از مدیریت شماست. در دوران مدیریت شما برای تولید و نمایش فیلم چه اقداماتی شد.

■ آقای سعید آراسته دست به کار تأسیس سینما شد. من هم کمک کردم. سینمایی با استیبل خوب در آن روزگار ساخت. از طرف دیگر هم یک روز آقای حیدری و آقای عسلی - خدا رحمت کند هر دو تالی آنها را - گفتند: می‌خواهیم سینما بسازیم. گفتیم: در کجا. جای آن را نشان دادند. فوراً طرح و نقشه را آوردند. بلافاصله من دنبال کردم و تصویب شد. و انصافاً سینمایی درست کردند که در سطح ایران از سینماهای خوب بود.

□ سینما آریا را می‌گویید.

■ بله، سینما آریا. سینمایی با پرده عریض، صندلی‌های خوب و... سینمای آقای آراسته هم کم‌کم درست شد.

□ سینمای رنگین کمان.

□ بله، این سه سینما درست شد و با هم رقابت داشتند و خود ما هم سفارش می‌دادیم که رعایت حال مردم را بکنند. آنها هم عشق داشتند. نفع آنچنانی نمی‌بردند و واقعاً عاشق کارشان بودند. من می‌دیدم آقای عسلی چه تلاشی داشت. او همیشه می‌گفت: «من باید برای این شهر یک سینمای خوب به عنوان یک مرکز فرهنگی بسازم. روزی هم که مردم نخواستند به جای آن بنا مسجد درست می‌کنم». به هر صورت این سینما را ساختند سه چهار ماه خیلی هم پر جوش و رونق بود و مردم هم خوشحال بودند. یک شب خیر رسید که آتشش زدند. بار دوم هم رفتیم دنبال کردیم و ساختند باز هم

سوخت. در دوره انقلاب هم رنگین کمان سوخت. سینمای آریتا هم که نیمه سوز شد. باز هم همان سینمای اصطبل ماند.

□ سینمای شهناز را می‌فرمایید.

■ بله، اصطبل قدیم که بعد سینما شهناز شد این سینما مشکلات ایمنی داشت. هر وقت هم ما می‌گفتیم اجاره دار آن ناراحت می‌شد.

□ به شورای امنیت سینماهای لرستان اشاره نکردید.

■ بله، در خرم‌آباد ما یک شورای امنیت سینماها در سطح استان داشتیم. مدیران مسکن، شهردار شهر، استاندار، مدیرکل فرهنگ و هنر عضو آن بودند تا جان مردم به خطر نیفتد و مسائل ایمنی سینماها را پیگیری می‌کردند.

□ این شورا، چه تاریخی در خرم‌آباد تأسیس شد؟

■ از همان وقتی که اداره کل فرهنگ و هنر تشکیل شد، این شورا مرتب تشکیل می‌شد.

□ شما برای سینمای آزاد و جوانان سینماگر چه کرده‌اید؟

□ سینمای آزاد به همت آقای غلام رضایی و چند جوان دیگر کارهایش انجام می‌شد. ما هم دو سه تا دوربین خریدیم. بعد یک گروهی آقای ناصر غلام رضایی درست کرد و مشغول به کار شد و در جشنواره‌ها شرکت می‌کرد. استعدادهای فراوانی در خرم‌آباد بود. بعضی از فیلمهایشان هم در جشنواره‌ها برنده شد.

□ شما به آقای عبدالله غیابی هم کمک کردید. چون مکان فیلمبرداری کارهای ایشان هم خرم‌آباد بود.

■ بله، بخشی از یکی از کارهای ایشان باید در قلعه فلک الافلاک فیلمبرداری می‌شد که با ایشان همکاری کردم. قلعه را با آن که در دست تعمیر بود در اختیارش گذاشتم. خود ما هم کمک کردیم.

□ برای فیلم میراث.

■ نمی‌دانم چه فیلمی بود؟

□ قبل از آن هم کیفر را در خرم‌آباد ساخت. شما چه امکاناتی در اختیار او قرار می‌دادید.

■ امکانات آنچنانی ما نداشتیم. همکاری می‌کردیم. آنها مجهز می‌آمدند. گاهی اوقات معرفی نامه می‌خواستند، ما می‌نوشتیم و...

□ از تئاتر و دست اندرکاران نمایش بگویید.

■ همه تشنه و علاقه‌مند بودند ولی جا نداشتند. وقتی آقای شیدایی آمد. من خودم چیزی نداشتیم. ساختمانی که تازه گرفته بودم جا نداشت. گفتم آقای شیدایی اگر قرار است کاری انجام شود نباید منتظر جا و سالن باشید. شروع کنید!

□ آقای حسین شیدایی به طرف شما آمد، یا شما به طرف او رفتید.

■ من فرستادم یا ایشان آمد، الان به یاد ندارم. به هر حال هدف یکی بود. ایشان و غلام حسین لطفی، دلاوری، رایگان و مرادی آمدند. به آنها گفتم: منتظر سالن نباشید. امکانات چه می‌خواهید؟

گفتند: «برای خرید لوازم پول می‌خواهیم». گفتم: مسأله‌ای نیست. همه اهل مطالعه بودند. مثلاً فلسفه هگل می‌خواندند. نظریات فلسفی مطالعه می‌کردند و... آنها پخته شدند و استعداد‌های ارزنده‌ای بودند. وقتی خودشان را پیدا کردند من یادم هست آن موقع با کمک آقای یوسف دهنادی بینویان را در تالار شهرداری اجرا کردند. بخشی از امکانات را ما در اختیارشان می‌گذاشتیم و بخش دیگر را بچه‌ها از خانه‌هایشان می‌آوردند. خوشبختانه گروه تئاتر تشکیل شد. گروه تئاتر در خانه فرهنگ تشکیل شد و آنها متمرکز شدند. پیس خوانی می‌کردند و بعد از ظهرها آقای شیدایی و هرکس بحثی داشت می‌آمد و آنجا مطرح می‌کرد. کار آنها به جایی رسید که در مسابقات و جشنواره‌های تئاتر فرهنگ و هنر تئاتر لرستان هم صاحب نام شد. حُب می‌دانید هرکس‌ها یکی از نمایش‌هایی بود که آنها اجرا کردند.

□ بله، تیتیر روزنامه‌های آن دوره این بود: «هرکس‌ها غوغا کردند»!

■ بعد هم افعی طلایی را اجرا کردند و نمایش‌های دیگر. آخرین برنامه‌ای هم که اجرا شد برای ما مسأله درست کرد.

□ آمدن آقای جعفری را می‌فرمایید.

■ بله، مرحوم جعفری را من دعوت کردم برای گفت و گو با هنرمندان و هنر دوستان. یک گفت و گوی آزاد. در تالار پیش آهنگی برگزار شد. خیلی شورانگیز بود. فردای آن روز هم ما مورد مؤاخذه قرار گرفتیم. یک بار هم در تالار شیر و خورشید بنا بر درخواست آقای ایازی مدیر عامل آن جمعیت نمایش داشتیم و بچه‌ها بر اساس قصه «خانه روشنی» ساعدی نمایش اجرا کردند. نمایش «خانه روشنی» باعث شد از طرف ساواک رسماً مورد مؤاخذه قرار گرفته‌م و مرا تهدید کردند. درخواست دستگیری و اخراج ما را نوشته بودند. به تهران آمدم. در تهران از من پرسیدند: «چه خبر است، چه شده، آنجا چه کارهایی کرده‌اید که ساواک این طور نوشته» گفتم: تئاتر «خانه روشنی» مجوز دارد. گروه تئاتر ما آن را اجرا کرده است. هر سؤالی دارید از من بپرسید. من جوابگو هستم. چون این تئاتر تأیید شده است. چون تاترهایی که اجرا می‌شد، باید قبلاً تأیید می‌شد.

□ خانه فرهنگ از چه سالی تأسیس شد؟ چه کارهایی در خانه فرهنگ انجام می‌شد؟

■ اگر کسی بخواهد کاری بکند در هر شرایطی می‌تواند. زمانی ما مراکزی را برای آموزش موسیقی تأسیس کردیم که کارشناس و مدرس برای موسیقی کم بود. در ایران انگشت شمار بودند. با این که آنها را به خرم‌آباد دعوت می‌کردیم ولی جوابگو نبودیم. اول می‌دانید ساز دست گرفتن در خرم‌آباد یک چیز ناشایستی بود و من این کار را اول از بچه‌های خودم شروع کردم. دست کامیار و مازیار دو تا ساز دادم و به آنها گفتم: ساز به دست بگیرید و پیاده از خانه به مرکز آموزش موسیقی بروید. بعد مراکز موسیقی در خرم‌آباد شکل گرفت. آقای مهاجر آمد، خیلی خوب شد. آقای حدادی آمد و بعد دیگران. کار آموزش ما در این مراکز زیر نام خانه فرهنگ شکل گرفت. یک خانه فرهنگ داشتیم برای مرکز تئاتر، خوشنویسی، نقاشی و هنرهای تجسمی و... یک خانه فرهنگ دیگر درست کردیم برای موسیقی و آموزش موسیقی و اجرای کنسرت. آقای موسائیان را برای فراگیری تدریس نقاشی به

تهران فرستادم. ایشان یک دوره یک ساله را نزد استادان در تهران گذراند. چون استادان آن نقاشی به خرم‌آباد نمی‌آمدند. راه دور بود. برای موسیقی مثلاً رشته سنتور مدرس نداشتیم. آقای جلیل عندلیبی را دعوت می‌کردیم. از تهران هر ۱۵ روز یکبار به خرم‌آباد می‌آمد و درس می‌گفت و می‌رفت. اعتبار را خودم تأمین می‌کردم. ویولن را آقای صالحی و مدیری درس می‌گفتند. برای ضرب آقای کریمی را فرستادیم دوره ضرب را دید. جوان بود ولی استعداد داشت.

□ آقای محمد رضا کریمی.

■ بله، محمد رضا کریمی. کمانچه‌ها را هم من زیر بار نرفتم که از روی نت درس بدهند و بعد هم معلوم شد که نظر من درست است. برای اینکه کمانچه‌ها مال محل بودند. بعد یک ارکستر به نام هم‌نوازی کمانچه‌ها درست کردیم. ارکستر بومی بود. چهار تا کمانچه وقتی می‌زد و مثل این بود که یک نوازنده کمانچه می‌زند. محیط مرکز موسیقی ما محیط مقدسی بود. اغلب کسانی که می‌آمدند با وضو می‌آمدند. مثل حشمت‌الله رشیدی. مدرسان و هنر جویان ما مثل گود زور خانه و با تقدس خاصی وارد مرکز می‌شدند. چون جز این را من نمی‌پذیرفتم. خُب بعد استعدادهایی کشف شد و حالا هستند کسانی که آن کلاسها را دیده‌اند و در این دو خانه فرهنگ پرورش یافته‌اند. با کمال تأسف من این گله را بکنم که برخی از همان دوستان برای ما بعد از انقلاب به عنوان مرکز فحشا گزارش کرده بودند که من مرکز فحشا درست کرده‌ام! من ادعای دین ندارم. من کسی بوده‌ام که در خانواده‌ای معتقد نشو و نما یافته‌ام. من کسی بودم که حداقل از خانه بدون وضو بیرون نمی‌آمدم. گناه بزرگی مرتکب شدند آنها که این لقب را به من دادند و گفتند که من خانه فحشا درست کرده‌ام. در صورتی که در آن محیط بچه‌ها مؤدب بودند و رعایت همه مسائل انسانی، اخلاقی و فرهنگی را می‌کردند. متأسفانه همه سازها را بیرون کشیدند. پیانوی یاماهاهایی که با خون دل خریده بودم، ویولن‌ها، کمانچه‌ها و همه را آتش زدند. نمی‌توانم بگویم حق داشتند یا نه. ولی این را می‌توانم بگویم و خدا را شاهد بگیرم که هیچ وقت خانه‌های فرهنگ مرکز فحشا نبودند.

□ رهبر ارکستر کمانچه‌ها چه کسانی بوده؟ گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

■ آقای حسین سالم.

□ چه کسانی اعضای آن گروه بودند. از هم نوازان ایشان بگویید.

■ آقای رامین دربندی، برادر زاده علی‌رضا، علی پسر مرحوم علی‌رضاحسین خانی و ضرب آقای کریمی.

□ در آغاز مدیریت شما در اداره فرهنگ و هنر خرم‌آباد وضع کتابخانه‌های عمومی چگونه بود و شما برای گسترش کتابخانه‌های عمومی چه کردید؟

■ من وقتی کارم را شروع کردم دو کتابخانه در سطح استان وجود داشت. یک کتابخانه در بروجرد بود و یک کتابخانه هم به توصیه انجمن هیأت امنای کتابخانه‌ها از محل سه درصد شهرداری در پارک شهر خرم‌آباد افتتاح شد. این کتابخانه محقر بود.

□ زیر نظر شهرداری خرم‌آباد اداره می‌شد؟

■ بله. بعد که من مسؤولیت را بر عهده گرفتم چون اعتبارش مال فرهنگ و هنر بود. به این اداره واگذار شد. تعداد کتابهایش به ۵۶۰ جلد نمی‌رسید اما آمدیم سهمیه کتاب گرفتیم و از انجمن شهر اجازه گرفتیم یک سالن بزرگ به آن اضافی کردیم و در مجموع تا آخرین روز مسؤولیت من تعداد کتابهای آن کتابخانه به ۲۴ هزار جلد رسید. این آمار غیر از روزنامه‌ها و دیگر مدارک است. کتابخانه بروجرد را هم مجهز کردیم. البته کتابهای آنجا بیشتر بود. آنجا را هم تعمیر کردیم. کتابخانه‌ای در الشتر ساختم. موقعی که می‌خواستیم کتابخانه الشتر را بسازیم باور کنید آن روزها ۱۵ هزار تومان اعتبار درخواست کردیم، ندادند. ولی به هر صورت کتابخانه الشتر را هم ساختم. یک کتابدار هم از بین سپاهیان دانش دختران انتخاب کردیم. آن موقع سپاهیان دانش را در اختیار فرهنگ و هنر هم قرار می‌دادند. بدین ترتیب کتابخانه الشتر را هم با یک کتابدار و حدود ۸ یا ۹ هزار جلد کتاب راه اندازی کردیم. یک زمینی هم در مجاورش بود من خریدم. که حالا نمی‌دانم به کتابخانه اضافه شده یا نه؟

□ مجموعاً چند کتابخانه تأسیس کردید؟

■ ۵ کتابخانه در شهرهای بروجرد، الیگودرز، خرم‌آباد، کوهدشت و الشتر.

□ غیر از کتابخانه قلعه فلک الافلاک یک کتابخانه دیگر در خرم‌آباد تأسیس کردید.

■ بله، کتابخانه حمایت از کودکان را هم من درست کردم. چی بود نامش؟

□ کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان.

■ بله، کتابخانه کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان. اعتبار آن را هم دادند و ما یک کتابخانه

کوچک ساختم. خانم ساسان سازگار را هم من برای آنجا استخدام کردم.

□ یعنی عملاً سرپرست کانون پرورش فکری کودکان و نوجوان در لرستان شما بودید؟

■ نه، من فقط کمک می‌کردم.

□ در باره نگار خانه میر ملاس بگویید.

■ ساختمان قدیم شهرداری جای بسیار خوبی بود. ما مکان برای نمایشگاه نداشتیم. آنجا در آن

موقع محضر بود. این را من برای مکان دائمی نمایشگاهها خریدم.

□ از کی خریدید؟

■ از مرحوم مصطفوی.

□ از مرحوم حاج آقا عبدالله مصطفوی.

■ بله، شهرداری خیال داشت. در طرح تعریض خیابان این بنا را از بین ببرد که ما مقاومت کردیم.

آن بنا را دو باره سازی کردیم از سنگ نما و حوض و... اما ترکیب آن حفظ شد. حتی آن موقع آب نهر

ناصری به داخل نفوذ می‌کرد. ما یک دیوار درست کردیم از سیمان و ماسه و از نفوذ آب جلوگیری

کردیم. طاقهای آن را درست کردیم و درو پنجره آن تعمیر شد. البته به همان سبک سابق.

□ چرا اسم آن را میر ملاس گذاشتید؟

■ نام آن برگرفته از نگار خانه در باد است که در دره میر ملاس وجود دارد. به همین مناسبت اسم



از راست: دکتر عبدالحمین زرین کوب، حمید ایزدپناه

آن رامیر ملاس گذاشتیم.

□ از مجموعه انتشارات فرهنگ و هنر و اولین کتابی که چاپ کردید، بفرمایید.

■ می‌دانید اعتباراتی که می‌آمد برای جشنها بود. ولی من از اعتبارات جشنها و سایر اعتبارات سر شکن می‌کردم. در جشنهای فرهنگ و هنر من معمولاً به کار کتاب بیشتر توجه می‌کردم. از جمله کتبه‌های لرستان. گزارش اسپت. که یکی از محققان باستان شناسی بود و آن را گرفتم و دادم آقای امان اللهی ترجمه کرد. بعد کار مینورسکی بود و کتابهایی از این دست. یک کتاب هم در اولین سال تأسیس فرهنگ و هنر چاپ کردم که متن سخنرانی آقای دکتر نجم آبادی بود. دختر ایشان آمده بود زیر نظر من درایل مادری من برای رساله دکترایش تحقیقات مردم شناسی انجام می‌داد. از آقای دکتر نجم آبادی دعوت کردیم در سالن در دبیرستان پهلوی سخنرانی کند. عنوان سخنرانی ایشان تاریخ زبان فارسی بود. بعد هم برای آقای دکتر زرین کوب مجلس بزرگداشت گرفتم که همت آقای دکتر امین ریاحی در برگزاری این بزرگداشت قابل توجه بود. مرحوم حبیب یغمایی، ایرج افشار، دکتر شهیدی و... به خرم‌آباد آمدند و در این مراسم شرکت کردند.

□ از نشریات، راهنماها، کتابچه‌ها و چاپ عکس و نظایر اینها هم بگویید.

■ معمولاً در ایام نوروز یک تصویر از آثار باستانی و تاریخی به عنوان کارت پستال چاپ می‌کردیم و برای کسانی که در راه فرهنگ و هنر لرستان تلاش کرده‌اند، می‌فرستادیم. بقیه کارهای انتشارات را به خاطر ندارم.



از راست: محمدعلی جمالزاده، حمید ایزدپناه

□ نشریاتی مثل نشریات انجمن ادب و قلم راهم چاپ کرده‌اید.

■ بله.

□ برای مردم چه کردید، مردم چه بهره‌ای از فعالیتهای فرهنگ و هنر می‌بردند.

■ همه این کارها برای مردم بود. اصولاً آن میزی که مال مدیر کل بود، من هیچگاه پشتش نمی‌نشستم. من اصلاً خودم کارگر بودم. مردم خودشان می‌آمدند. بچه‌هایشان را می‌آوردند و از برنامه‌ها بهره می‌بردند. *شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی* از برنامه‌های متنوعی که برای آنان برگزار کرده‌اید، بگویید.

□ گروه نوازندگان ما موسیقی برای مردم اجرا می‌کردند. آن وقتها برای روستاها ما دو دستگاه سینمای سیار داشتیم. کتاب خانه سیار درست کردیم. یک کار مهمی که من کردم و بعد الگو قرار گرفت، حفاظت آثار بود. تا آن موقع یک گارد ضربت مأمور حفاظت آثار بود. من آمدم یک طرحی به فرهنگ و هنر دادم و آنها هم پذیرفتند. طرح به این صورت بود که برای هر تپه‌ای در هر دهی یک انجمن مرکب از کدخدای آنجا و سپاه دانش و ژاندارمری نزدیک به آنجا، آموزگار محل و دو نفر معتمد تشکیل دادیم و تپه را به آنها واگذار می‌کردیم و می‌گفتیم: شما آن را حفظ کنید. اگر یک موقع هم کار فرهنگی داشتند انجام می‌دادیم. مثلاً دفتر چاپ می‌کردیم و برای مدارس آنجا می‌فرستادیم و کارهایی از این دست انجام می‌دادیم. کتاب به آنها مجانی می‌دادیم و کتابخوان می‌شدند. حتماً هر ۱۵ روز یک بار فیلم برای آنها نمایش می‌دادیم. فیلمهای آموزنده اجتماعی. همیشه با ما در ارتباط

بودند. بعداً آمدم برای هر تپه مشخصات فرهنگی درست کردیم همه این مشخصات را در یک بایگانی باستان شناسی نگاهداری می کردیم. تمام سفالها و سنگها و... که از دور تپهها جمع شده بود، در کیسهها تقسیم بندی کرده بودیم. در یک اتاقی که اگر وقتی یک باستان شناس می آمد به اداره کل مراجعه می کرد می فهمید هر تپه در کجا، مال چه دوره ای است و چه مشخصاتی دارد.

□ گردشگری در آن دوره با اداره اطلاعات و جهانگردی بود. در آن دوره شما چه جذابیت های توریستی به وجود آوردید؟

■ از من خواستند که عضو شورای جهانگردی باشم، رفتم، یکی دو جلسه برگزار کردیم. جاذبه های توریستی که فقط طبیعت نیست. برنامه ریزی کرده بودیم که چه کارهایی بکنیم که بعد انقلاب شد. □ آقای ایزدپناه در زمینه موسیقی، تئاتر، سینما، مجموعه انتشارات فرهنگ و هنر، راه اندازی کتابخانه ها و... کارنامه پر برگ و باری - از سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۷ - دیده می شود. ولی یک چیز برای من جای سؤال دارد و آن این است که با توجه به این که شما کتابخانه درست کرده اید. کلاسهای آموزشی موسیقی برگزار کرده اید و از این دست کارها، اما نسل پروری در تحقیق در آن مقطع نشده است، آدم با استعداد نبود یا مشکلات و موانعی داشتید؟

■ فرمایش شما کاملاً صحیح است. خود من را کسی پرورش نداد. شما را هم تا جایی می دانم کسی پرورش نداد. خود جوش به این کارها رو آوردی و یک شبه ره صد ساله طی کردی. ببینید با زمینه ای که در وجودم بود به دنبال این کار افتادم. سنگ نوشته پل کشکان در دبیرستان ما بود. بعضی از افراد در زمستان با پای گلی با آن بازی می کردند. من گلهايش را پاک می کردم. باید زمینه ها باشد. من خیلی علاقه داشتم که کسانی باشند بیایند کمک کنیم راه بیفتند. ولی واقعاً حرکت حرکت دلخواه نبود. چه کسی در فضای امروز کار می کند این کارها عشق می خواهد. که تو هم این عشق را داری. من دنبال این کار بودم. مثلاً استعدادهایی در موسیقی بود، پرورش دادیم. فلان شخص را که بچه بود من آوردم و پرورش دادم. من خواستم این نمادی باشد از آن موسیقی. ولی وقتی که به چپ راه رفت من گناهی نکردم. یک عده هم در این خط ماندند. اما در کارهای تحقیقی، متأسفانه کمبود داشتیم. محیط آماده نبود. من در کلاس همیشه توصیه ام این بود که تحقیق کنید، در کلاس انشا در دبیرستان می گفتم که بروید راجع به پل فلان تحقیق کنید. ولی این کار را فقط برای نمره گرفتن انجام می دادند. بعد دنبال نمی کردند. زمینه کم بود.

□ آقای ایزد پناه جوانهای لرستانی علاقه مند به لرستان پژوهی می گویند اگر ما سالها زحمت بکشیم و ابرو بادو مه و خورشید و فلک در کار باشند شاید بتوانیم کارنامه ای مثل آقای ایزدپناه داشته باشیم.

■ اختیار دارید.

□ امروز شمارا می بینند و این سؤال را دارند که آیا از گذشته خودتان پشیمان هستید یا نه؟

■ نه! نه! نه! به هیچ وجه. من خودم را خوشبخت ترین فرد می دانم. برای اینکه من عمرم می گذشت. عمر هم در هر صورت در گذر است. بعد هم بازنشستگی و گوشه گیری و انزوا و... ولی من

قدم از قدم که بر می‌داشتم قدم عشق بود. اینها را نمی‌خواهم بگویم. من عاشق ایران و لرستان بوده و هستم. مثل همه این عاشقها، عاشقانی که در سراسر ایران و لرستان کار کرده‌اند. کم نبودند و نیستند. یک گوشه‌ای هم لرستان بود و آن موقع شناخت از لرستان کم بود. ولی برای خودم مجموعه‌ای از لذتها را دارم که حالا شما بزرگواری می‌کنید. خیلی ناچیزم. کار بزرگی هم نکردم. امروز خوشحالم که این عمر به بطالت نگذشته است. آن آدمهایی که آن واژه‌های لری را به کار می‌بردند، دیگر نیستند. من آن واژه را از دهان آنها قاپیدم و آن را نوشتم. برای من جای خوشحالی است. چش کنکی واژه‌ای بود که من از دهان کسی شنیدم و نوشتم. حالا ما از این نسل بهرسم چش کنکی یعنی چه؟ چش کنکی یعنی سرزنش کردن. خُب خود ترکیب واژه قشنگ است. جای پشیمانی نیست، لذت دارد.

□ از تلاش‌هایتان برای تأسیس مرکز لرستان شناسی بگویید.

■ با اجازه شما پس از یک مقدمه کوتاه به این پرسش پاسخ می‌دهم.

□ خواهش می‌کنم، بفرمایید.

■ یکی از موضوعهایی که همیشه برای من مطرح بوده این که من افتخار کرده‌ام که لرم و زادگاهم گوشه‌ای از ایران است که اسمش لرستان است. در این لرستان یکسری مجموعه افکار فرهنگی نهفته شده که ما در شرایط زمان میراث دار آن بوده‌ایم. چه دلیلی دارد من به بچه‌ام بگویم در خانه فارسی صحبت کن. هیچ دلیلی برای این کار ندارم. سرشت من لری، زبان اولیه من لری و تا زمانی که زنده‌ام افتخار می‌کنم که لری هستم. بچه‌های من در هر جایی از جهان که باشند زبان اولشان زبان لری است. این فرهنگی است که من در آغوشش پرورش پیدا کرده‌ام. از این جهت هر موقع هر فرصتی، هر جایی، قلمی، قدمی برای لرستان بوده و می‌توانستم کوتاهی نکرده‌ام و این را خدا شاهد است. نه برای عنوانی یا برای کسب شهرتی، مقامی؛ اصلاً دنبال این حرفها نبوده‌ام. آرزو داشتم که یک مرکز لرستان شناسی درست کنم. از سال ۱۳۵۶ به این فکر افتادم و مرکز لرستان شناسی با اقداماتی که شد به تصویب سازمان امور اداری و استخدامی رسید. تعداد کارمندان، نمودار تشکیلاتی و برنامه‌اش را نوشتم. فکر می‌کنم در اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی لرستان در لابه لای پرونده‌ها باشد. درست است که یک طرح جامع خودتان برای لرستان شناسی نوشته‌اید. اما همتی کنید آن سوابق را پیدا کنید و خیلی خوب است. لرستان شناسی مفهوم عام دارد و شاخه‌های مختلف آن همه چیز دارد. مردم شناسی آن واقعاً در نوع خودش خاص است. باستان شناسی آن خاص است. زبان شناسی آن بی‌نظیر است. آداب و رسوم آن منحصر به فرد است. آن زمان که من در فکر این کار بودم هنوز فضای رسانه‌ها به این حد نبود که هویت را از آدم بگیرند. به هر حال دنبال آن هویت لری بودم. که تا آنجا که توان داشتم و امکانات بود قدم برداشتم. حالا کارهایی که جناب عالی اشاره کردید: تئاتر، موسیقی و غیره اینها همه اجزای آن دیدگاهی بود که ما داشتیم. امیدوارم شما که هم لیاقتش را داری، و هم شایستگی‌اش را داری، و هم احاطه داری، هم در دنیای امروز مطبوعات و ادب و فرهنگ کشور صاحب قلمی و شما را بزرگان دانشمند کشور به خوبی می‌شناسند، این کارها را به سامان برسانی. امیدوارم شما بتوانید مرکز لرستان شناسی را دایر کنید. شما کارهای بزرگی کرده‌اید. کتاب شناسی لرستان را تهیه کرده‌اید.



از راست: استادان علی پلورکباشی، علی امیر سمیدی، دکتر عباس زویاب خوبی، حمید ایزدپناه.

مجله لرستان شناسی و کتابهایی در زمینه لرستان شناسی منتشر کرده‌اید...

□ آقای ایزدپناه شما لطف دارید و شرمند می‌فرمایید من کاری نکرده‌ام. تا این جا هم لطف خدا شامل حال من شده است. من که منصبی ندارم که بخواهم کار اساسی انجام دهم. آنچه هم که انجام شده در اوقات فراغت از کارهای روز مره بوده است.

■ ولی این آخر کار نیست. شما تلاشتان این باشد. و باز هم تاکید می‌کنم تنها به خودت نگاه نکن. تعدادی از جوانهایی که استعداد این کار را دارند وادارکن، تشویق کن که مثل خودت حرفهای دست اول بزنند نه تکراری. آنچه من نوشته‌ام خلاصه جای پای است برای رفتن به سوی منابع بیشتر و بهتر. به هر صورت ما شاخصهای خوب فرهنگی داریم. شاخصهای خوب اجتماعی داریم. زبانمان، فرهنگمان، حیثیت لری‌مان. امیدوارم که جناب عالی و سایر جوانها در یک جهت و راه بتوانید قدمهای بلندی بردارید. خوب و بد روزگار بر ما گذشت. بر جناب عالی هم خواهد گذشت. امیدوارم همین طوری ادامه بدهید. به شهادت تاریخ لرها هیچوقت تجزیه طلب نبوده‌اند و نخواسته‌اند که از ایران جدا شوند. همیشه این فرهنگشان بوده که به ایرانی بودن افتخار کرده‌اند. شما به موزه‌های دنیا وقتی در آن قسمت که اسم لرستان است می‌رسید تمام وجودتان احساس افتخار می‌کند که چهار تا مفرغ به عنوان نماد فرهنگی وجود دارد یا در کتابها راجع به لرستان می‌نویسند. اینها مهم است. همین والی‌گری که از دوره شاه عباس شروع شد یک نوع تختگاه حکومتی بود. برای این که اینها مرزدار بوده‌اند. این مرزدارها از دوره اتابکان هم بوده‌اند و همیشه با عثمانیها برخورد داشته‌اند.

جلودار بوده‌اند. و به آنها اجازه ورود نمی‌داده‌اند. و دشمن ستیزی در سررشتشان بوده است. حالا این دشمن در هر لباس و زبان و شکل و شمایل که بوده است.

□ آقای ایزدپناه تلخ ترین خاطره خودتان را بگویید.

■ من هیچگاه نخواستم تلخیها به یادم بماند. برای اینکه همه آن تلخیها شادیاها را از من می‌گیرد. باز هم نمی‌خواهم بگویم و به آن اشاره کنم.

□ تلخیهای سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۷ را بفرمایید. تلخترین خاطره آن ایام!

■ آن را هم بگذریم. لحظاتی که من می‌رفتم دنبال فرهنگ لکی و لری مشکلاتی به وجود آمد مرا به ساواک بردند و گفتند چرا این کار را می‌کنید. یا مثلاً اطلاعات درباره موسیقی را جمع می‌کنید! بعضی‌ها به من لقبهای مطرب و لوتی می‌دادند، اینها تلخکامی نبود؟ تلخی چیست؟ تلخی این است که بروی دنبال عشق و به دنبال فرهنگ یک سرزمینی بعد طور دیگر تعبیر کنند! البته گناه از مردم نبود، ساختار اندیشه این بود. والا در سطح دنیا بزرگترین آهنگسازان دنیا از همان ملودیهای بومی مردم الهام گرفته‌اند و به جایی رسیده‌اند و مشهورترین آهنگسازان جهان شده‌اند. یکی از تلخی‌هایم این بود که من در زمان معلمی تبعید کردند. به خاطر چیزهایی که اصلاً به من مربوط نبود. مرحوم آقای پور پرویز به خاطر این که دیگران را آرام کند من را که توی این کار نبودم و آقای ساکی و جباری را تبعید کرد. آن قدر به سختی افتادیم که به شام هم محتاج بودیم. برای نان شب هم من محتاج بودم. شبهایی بود که هیچ چیز نداشتم. زن داشتم، بچه داشتم، به تهران می‌آمدم و با پول قرض تحصیل می‌کردم. به سختی از خرم‌آباد به تهران می‌آمدم. در زمستان گاهی داخل قطار، گاهی... بماند. گذشت! □ از شادیاها بگویید. شیرین ترین خاطراتتان را از سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۷ بفرمایید.

■ در مقابل بدیها نیز بسیاری از مردم به من محبت می‌کردند. مرا تشویق می‌کردند. خُب این تشویقها در کارم تأثیر داشت. شادیاها بیشتر بود. چه بگویم یکی از لذایذ من این بود که فرهنگ لری منتشر شد. چون به باور من فرهنگ لری یک سرمایه بود و این کتاب به همت انجمن فرهنگ ایران باستان چاپ شد. وقتی این چاپ شد و به دست من رسید یکی از خاطره‌های خوبم به وجود آمد. یکی دیگر از شادیاها در زمان کشف نقاشیهای دوره میر ملاس اتفاق افتاد.

□ آقای ایزد پناه موقعی که سخن از گذشته می‌شود گاه شکوه و شکایت و گاه احساس رضایت از چهره شما نمایان می‌شود. گاهی اوقات مکدرید و گاهی اوقات شاداب! مثلاً می‌گویید سیمره گل از گل شما می‌شکفتد، ما کدام از این دو لحظه شما را باور کنیم!

■ این بر می‌گردد به همان صحبت اولمان. خاطرات گاهی مسلط می‌شوند بر روح ما. ولی خوشبختانه زود گذرند. اشاره به سیمره کردید و چرا سیمره به من شادی می‌دهد. چرا شادی می‌دهد. وقتی آن را مقایسه می‌کنم با زرد رود چین می‌بینم از زرد رود چین چیزی کم ندارد. در حاشیه این سیمره تمدنهای بزرگی پیدا شده است. اندیشه‌های انسانی پیدا شده و حرکتهای فرهنگی و ملی پیدا شده است. یک دفعه پر می‌زنم که من در مجموعه سرزمینی هستم که سیمره از آن عبور می‌کند که برکت خداست. در کنار این برکت تغییرات فرهنگی هست. کنار همین سیمره اگر همتی بشود و



از راست: پروفیسور لازار، حمیدایزدپناه، ۱۳۷۵

بخواهند فیلم تهیه کنند موجب حیرت جهانیان می‌شود! یا مثلاً خرم‌آباد. من همیشه از این واژه... (گریه و توقف گفت و گو)... من به جنگلهای آن دلبسته‌ام. به گلپایش. به کوهش... (مجدداً گریه و توقف گفت و گو)... در هر صورت گلوآژه‌های زندگی من از آن شادی می‌گیرد. نامی است که از ایران است و از لرستان است. جنگلهای لرستان همیشه برای من الهام بخش بوده‌اند. مثلاً دار مراد که می‌رفتم به پایش می‌دیدم که نخ بسته‌اند و من فکر دیگری می‌کردم که سایه گستری این درخت چقدر برای این مردم مهم بوده است که این درختان را مقدس می‌دانسته‌اند و آنها را مقدس اعلام می‌کرده‌اند. یا دار توتی که در جاده خرم‌آباد به سراب دوره واقع است. من بچه بودم - آن زمان اتومبیل نبود - توتی که رسیدیم به آنجا آفتاب گرم تابستان من را اذیت کرده بود. هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. آبی که به آنجا آوردند و روی سر من ریختند به من لذت عجیبی داد در آن سایه احساس لذت کردم. سالهاست که هر موقع عبور می‌کنم لحظاتی زیر آن درخت می‌ایستم. مشقات زندگی زیاد است. یا همین راه رفتنها و گشتنها دشوار بود. برای همین کتاب اولین سفری که من رفتم بین خرم‌آباد و چمشک بود. یک روز من راه رفتم. چه تلخیهایی که کشیدم. هنوز این جاده شرکت نفت درست نشده بود. کاروان رو بود. خُب وقتی که اینها مجموعه کتاب شد و منتشر شد آدم احساس تلخی نمی‌کند و می‌بیند حاصل زحمتش به بار نشسته است. گللهایی هست بین جاده نور آباد. آقای نورالله قرنی که بخشدار بود می‌رفتم برای اولین بار بابای بزرگ را ببینیم. فاصله بین نور آباد تا گنبد را جایی که سرکشتی می‌گفتند و معتقد بودند که کشتی نوح آنجا نشسته!... راهپیمایی کردم. گفتم لرستان پر

از افسانه است، تنوعی از گل بود. که من اصلاً دل نمی‌کندم با خود می‌گفتم که کجا بروم که این طور زیبایی و عشق باشد یا مثلاً کوه گرین که می‌رفتم تا چهل نابالغان را بینم و...

□ آقای ایزد پناه از آثار منتشر نشده و زیر چاپ خودتان هم بفرمایید. جز این داستانها و مقالاتی که اشاره شد.

■ عمر کوتاه است و آرزو فراوان. من یک تحقیقی راجع به پنجه انجام داده‌ام. پنجه که روی سنگ می‌زنند. یا در عاشورا پنجه در گل می‌زنند. یا روی بعضی از علائم می‌زنند. امیدوارم بتوانم آن را منتشر کنم.

دیگر این که در دوره حکومت شاه رستم عباسی که آدمی دلبسته به همین خصلتهای لری بوده است، یک سری کارها انجام شده است از جمله دستور می‌دهد که یک شاهنامه لکی - بر اساس شاهنامه فردوسی یا چیز دیگر - درست کنند. این تعصب نیست. ممکن است که زبانها در وجوهی وجه مشترک داشته باشند. این شاهنامه به لکی سروده شده است. سالها فکر می‌کردند که لکی همان کردی است. می‌دانیم که لکی از زبانهای جنوب شرقی است. لری و لکی و کردی که همه این زبانها وابسته به گویشهای دوره پهلوی هستند. او دستور می‌دهد که شاهنامه درست کنند. شاهنامه‌ای که به لکی سروده شده بر وزن هجا، هجایی با سیلابهای مخصوص خودش، از آن بعضی داستانها مانده است که بخشی جنگ هموار است مثلاً بهمن نامه که من یک نسخه موروثی داشتم در کتابهای خانوادگی ما بود حدود ۱۳۰۰، ۱۴۰۰ بیت دارد. بعد به همت آقای حمید خسروی که در کوهدشت زندگی می‌کند نسخه دیگر آن هم در حدود اسلام آباد (شاه آباد قدیم) پیدا شد. می‌دانید مرز لکی وسیع است. تا کرمانشاه که مجموعه‌ای از لکی و لری ست. تا مرز کامیاران که زبان آنها لکی است ولی اورامی می‌گویند. وقتی می‌گویند اورامی یعنی لکی اورامی. آنها کرد نیستند. می‌گویند هرسینی. یعنی لکی هرسینی. یا می‌گویند الشتری یعنی لکی الشتری. نمی‌گویند لکی. خُب به این زبان که بخش مهمی از لرستان بوده این شاهنامه را گفته است. این شاهنامه با آن بخشی که آقای حمیدخان خسروی داده. حدود ۱۴۰۰ بیت است. یکی از آرزوهایم این است که بتوانم - حتی اگر قصه آخر من باشد - این را تدوین کنم و از خدا می‌خواهم که به من عمر و فرصتی بدهد. با این وضع چشمی که من دارم از توجه پنهان ناامیدی گهگاهی به روحم مسلط می‌شود و همه چیز را تحت تأثیر قرار می‌دهد. می‌ترسم که کور بشوم و نتوانم کارم را ادامه بدهم. ولی خوشحالم که شما هستید من کتابچه اول را مینا قرار داده‌ام که مال خودم بوده است. ۸ صفحه‌اش مانده که به فارسی برگردانده شود. چون واژه‌های قدیم دارد باید گشت و آنها را پیدا کرد که لکهای امروزی هم شاید نمی‌دانند. اگر من بتوانم آن را آوا نویسی کنم یک سرمایه بسیار مهم برای زبان لری و لکی است. بخصوص دانشمندان بزرگوار پروفیسور لازار هم وقتی این کار را دید خیلی خوشحال شد. چون او هم روی لکی کار کرده و تأکید داشت که آن را آوانویسی کنم. می‌دانیم که آوانویسی ۱۴۰۰ بیت کار ساده‌ای نیست. امیدوارم خداوند به من فرصتی بدهد که این کار را به اتمام برسانم. یا از دوستانی مثل شما کمک بگیرم که با یک سیاق و روش آوا نویسی بشود و بقیه آن را به صورت افست بیاورم که این گنجینه بماند.



از راست: استادان احمد متزوی، حمید ایزدپناه

یکی هم سرودهایی است که از اهل حق باقی مانده است. این‌ها غیر از آن سرودهایی است که چاپ شده است. البته باید توجه داشته باشید که خود اهل حق‌ها اعتراض داشتند به این کارهایی که چاپ شده مثل آن شاهنامه‌ای که چاپ شده بود.

چون اهل حق‌ها همانطور که می‌دانید پنج دسته‌اند یکی از آنها آتش‌بگی‌های هستند. کار من بیشتر روی آتش‌بگی‌ها بوده است. من بخشی از فعالیت‌هایم جمع‌آوری داستانها بود. لرستان داستانهای قشنگی دارد. که از نظر ریشه و از نظر فکر نشان دهنده آن است که چقدر گذشتگان ما پر مایه بوده‌اند. دوره‌ای من شروع به گردآوری داستانها کردم. بعد در زمینه طب عامیانه و طب لرستان کار کردم که برای بیماریها در لرستان چه دارویی تجویز می‌کنند. اطلاعات درباره داروها را هم جمع کردم. در حدود ۳۰۰، ۴۰۰ قلم دارو می‌شد. آنها را آقای جهانگیری رئیس موسسه اقتصادی هگزان از من گرفت و متأسفانه دیگر آنها را پس نداد. یا مثلاً رفتارها و منتهایی که به آن اندیشه‌های مردمی یا به عبارتی عامیانه می‌گویند که اگر مثلاً دماغ بخاره، دست بخاره و... اینها همه بخشی از آن فرهنگ بود که من در آن کنکاش می‌کردیم. یواش یواش اگر عمری باشد این تحقیقات را چاپ می‌کنم.

□ آقای ایزدپناه شما رشته تحصیلی‌تان با دغدغه فکری‌تان و کاری که در طول عمر انجام داده‌اید، متفاوت است. با عشق و علاقه به آن رشته رو آوردید و بعداً راه دیگری در پی گرفتید، یا چیز دیگری مسیر شما را تغییر داد.

■ مسأله تحصیل من در دانشکده معقول و منقول یک قسمتش اختیاری بود و یک قسمتش جبر.

هنگامی که من به شهربانی رفتم به دانشکده حقوق هم به علت آن که حضور در کلاس آن اجباری بود، نتوانستم بروم. به فرهنگ اسلامی رو آوردم. استادان مهمی داشتم. به شما گفتم مثلاً جغرافیای تاریخی بود. تاریخ بود. فلسفه داشت. تاریخ فلسفه داشت. اینها همه مربوط به ایران و اسلام می‌شد. اینها همه محتوای گرانبار و پرازش داشتند و من جذب شدم به آنجا منتهی در کلاس برخوردهایی که مثلاً با آقای دکتر ستوده داشتیم باعث علاقه‌مندی من به جغرافیای تاریخی شد. این هیأت‌هایی که می‌آمدند به عنوان تحقیق من دنبالشان بودم. من خودم در همان دانشگاه رساله‌ام را راجع به زبان لری گرفتم. باستان‌شناسی و آثار زیادی که در این باره بود مطالعه کردم.

□ آقای ایزدپناه در این گفت و گو به آقای ایزدپناه محقق و آقای ایزدپناه مدیرکل اشاره شد. ولی به آقای ایزد پناه شاعر کمتر پرداخته شد. از شعر و شاعری خودتان بگویید.

■ من شاعر نیستم ولی گاهی اوقات غلیان احساس دارم و در من انگیزه‌هایی پیدا می‌شود. من در زمانی که محصل بودم حس می‌کردم می‌توانم شعر بگویم. شعر گفتم و مرحوم حاج علی گلشن در نشریه ندای گلشن چاپ کرد. حالا نمی‌دانم و آن نشریه را هم ندارم. ولی شاید آن غزل را داشته باشم. پیش خودم شعر می‌گفتم. من می‌دانستم شعرهایم آن طور پخته نیست و هیچ‌گاه خودم را به عنوان شاعر نمی‌شناختم. ولی به شعر علاقه داشتم و تک بیتها را جمع می‌کردم. محتوای آنها را جمع می‌کردم. و دلم می‌خواست شعر هم بگویم.

□ آقای ایزدپناه تقریباً سال ۱۳۷۶ نقطه عطفی در تاریخ لرستان پژوهی بود. با انتشار چیزی حدود ۲۰ عنوان کتاب و... اگر بخواهیم لرستان پژوهی را دوره بندی کنیم به دوره جدیدی رسیده‌ایم. می‌خواستیم نظر شما را جويا بشوم راجع به این دوره. و پیام شما را به نو قلمان و قلم به دستان این دوره بدانم. لطفاً یک بررسی تطبیقی داشته باشید، امروز و دیروز را مقایسه کنید و بگویید که از آینده چه توقعی دارید؟

■ خوب اشاره کردید. واقعاً همین است. ببینید ما در سالهای گذشته می‌دیدیم به تفاریق راجع به لرستان مطلب نوشته می‌شد. ولی یک نهضتی که من فکر می‌کنم بدون هیچ اغراقی شما یکی از آن محورهای خوب آن هستید، بر پا شد. اگر اسمش را بگذاریم نهضت لرستان خواهی یا لرستان جویی یا لرستان شناسی ولی به هر صورت شما نقش مهمی داشتید. این خودش خیلی نکته مهم و نقطه عطفی بود که یک دفعه در همه جا اسم لرستان برده می‌شد. در رادیو، مجله‌ها و روزنامه‌ها، فیلم گرفته شد، مناظر لرستان چاپ شد و... اما متأسفانه کلامی که روی فیلمها گذاشته می‌شد پر از اشکال و اشتباه بود. اینها چه اسراری داشتند اسم محلی را به فارسی برگردانند. اسم محلی، محلی است.

□ مثال بزنید

■ مثلاً گری یا گرین را گرو گذاشتند. اگر ما یک چیز لری را بیاوریم و فارسی کنیم خیلی اشتباه کرده‌ایم. باید واژه‌های محلی را با همان سیاق و شکل و شمایل که هست بگوییم. خُب اینها را باید آنهایی که می‌نویسند تعمق کنند. برای اینکه می‌دانید فیلمی که از تلویزیون پخش می‌شود از کلاس ۶۰ میلیونی پخش می‌شود. این اشتباهات قابل گذشت نیست و خیلی مهم است. راجع به قلعه

اشتباه بود. راجع به شهر اشتباه بود. همه این‌ها را من در یک مطلب کوتاه نوشته‌ام و به رادیو داده‌ام. متأسفانه باید تلویزیون لرستان دقت کند روی مطالبی که راجع به لرستان می‌گویند. اینها را به هر صورت بپرسند از چهار تا محقق مثل جناب عالی یا دیگران بپرسند. به هر صورت جمع بندی کنیم. این سال خیلی مهم بود برای من که یک سال خوشی بود. آن تنگ دلی‌ها را فراموش کردم. من آرزو می‌کردم چراغ به دستانی پیدا بشوند این راه را بیابند. در این سال دیدم الحمدالله خانه خالی نیست!

□ آقای ایزدپناه سال نخست فصلنامه شقایق را چطور دیدید؟

■ باید به شما که این مجله را تهیه می‌کنید... آخه من زیاد اسم شما را می‌برم می‌ترسم این‌ها را چاپ نکنید... شقایق یک قدم مهمی بود برای لرستان شناسی. من فکر می‌کنم اگر این کار به شکل ادامه پیدا کند مجموعه آن می‌شود همان کارنامه لرستان. خوشبختانه فصل بندی شده است. در کل مجله شما پر بارترین مجموعه‌ای است که تاکنون در باره لرستان چاپ و پخش شده است. امیدوارم شما بتوانید اعتماد همه مردم که مثل شما عاشق لرستان هستند، جلب کنید و اسنادی که در خانه‌ها هست بیرون بکشید و در این مجموعه بیاورید.

□ آقای ایزدپناه فصلنامه شقایق نمونه داشته است در طول تاریخ؟

■ خیر، خوب است. نه ما نداشتیم، نبوده، کارهای جزئی می‌شده آن هم به صورت پراکنده. این مجموعه است و همیشه در حق شما از حافظ مدد می‌گیرم و می‌گویم که خداییش خیر دهاد که این عمارت کرده.

□ آقای ایزد پناه بعضی‌ها اعتقاد ندارند به این که ما تاریخ بنویسیم. گذشته را نبش قبر می‌دانند.

گذشته را چراغ امروز و آینده نمی‌دانند. ما با این گروه چه برخوردی داشته باشیم.

■ خوب آنها خوشبختانه تعدادشان اندک است. ما بر چه چیزی نشستیم.

□ من منظورم این است که شما تأثیرش را در زندگی امروزیان و آیندگان چطور می‌بینید؟

■ تأثیر بسزایی دارد. اصلاً این نظر را من قبول ندارم که گذشته را رها کنیم. ما بسته و وابسته و

پیوسته به گذشتگان هستیم و نمی‌توانیم خودمان را از تاریخ گذشته جدا کنیم.

□ آقای ایزدپناه ناگفته‌های این گفتگو را بگویید.

■ من را به لرستان وصل کرده‌اند. بیرون کردن فکر لرستان از سر پیرایم سخت است. من یک روز

فکر کردم به اروپا بروم و ببینم چه خبر است. به خاطر لرستان رفتم. در سال ۱۳۵۰ بود می‌خواستم به

موزه‌های دنیا بروم و ببینم که در باره لرستان چه دارند. باور کنید اولین لحظه‌ای که از هواپیما پیاده

شدم میهمان مرحوم استاد جمال زاده بودم گفتم خوش به حال کسی که همین حالا به خرم‌آباد بر

می‌گشت. همین دل‌بستگی بود. نه خیال کنید اروپا منظره و زیبایی نداشت، زیبایی داشت اما

زیبایی‌های کشور ما را هیچ جا ندارد.

□ با همه این دل‌بستگی‌ها چرا آنجا را ترک کردید؟

■ کجا را؟

□ لرستان را.



استاد حمید ایزدپناه

■ موج زندگی است

□ خیال ندارید به لرستان برگردید؟

■ جایی برای ما نیستا من آنجا هیچ چیز ندارم. دلهایی داریم که مهرشان در دل ماست. ما را هم در دلشان جا داده‌اند. البته کس و کار زیاد است. پسر عموها، خواهرزاده‌ها و... همه خرم‌آبادیها، ولی چه کار کنم. وقتی این طور مشکلات پیش بیاید که آدم جایی نداشته باشد و بعد هم نسلی که هست الان در فضای دیگری فکر می‌کنند و زندگی می‌کنند، جایی برای من نیستا امروز در آنجا کسی مرا نمی‌شناسد. باز هم آشنایان من کوه‌ها و دره‌ها و تنگ رباط، تاف، میانکوه، سفید کوه و... هستند که هیچ وقت با من غریبه نیستند. ریگ و دشت و در و بیابان لرستان همان سفره اصلی هستی و زندگی من است.

□ از شما سپاسگزارم که با حوصله به پرسشهایم پاسخ دادید. اگر به عنوان کلام آخر نکته‌ای به نظر تان می‌رسد، بفرمایید.

■ نخست از شما دوست عزیز و فاضل و محقق گرامی جناب آقای فرید قاسمی که اصرار و مهربانی‌هایتان مرا به این گفت و گو وا داشت سپاسگزاری می‌کنم. سپس پوزشی همراه با شرمساری برای پرسش و پاسخ که کاری اگر کرده‌ام به علت همه مشکلات کاری آن هم در نیم سده از عمر اندک و ناچیز بود. با این که جریان باریکی چون آبی باریک که بر پهنه گسترده زمین جاری است، با همه خردی به طور مداوم در حرکت بودم و بر مشکلاتی که بر سر راهم بود نهراسیدم. زیرا چهره خندان

مردم و همت آنان همراه و همپای من در رفع تنگناها بود. و آنها بودند که این قطره ناچیز را در پهنه دریا تنها نگذاشتند. آنچه هم یافته. اندکی از بسیار است که سعی کرده‌ام در جویبار روان بایک معرفی تداوم یابد. در نتیجه هر چه در آثار چاپ شده من آمده اندک و جای پای است برای عاشقان فرهنگ ایرانی که لرستان نیز گوشه از آن است. تا شاید آن رابه همان دریای دانش‌ها برسانند و قطره رابه دریا بکشانند. لازم می‌دانم از زنان و مردان روستایی که هر بار مرا بر سفره بی‌ریا و رنگینشان نشانند و از همه کسانی که از خاطرات عمر خود و دیدنیهای دوران و روزگارشان که تاریخ شفاهی قوم و ایل محسوب می‌شدند، آگاهم کردند و سرانجام از همه آنهایی که در این راه پژوهش و گشتن و جستن و یافتن مرا یاری دادند، سپاسگزاری کنم و آنچه در صفحات کتابهای من ثبت شده است ره آورد اندک عمر من است که تقدیمشان می‌کنم. از مجله‌ای که به سر دبیری آقای قاسمی منتشر می‌شود و می‌رود مرکز اسرار و اسناد شود هم از جهت این گفتگو سپاسگزارم. اگر چه چشم تار شده و خواندن را برایم مشکل ساخته و اندوه کور شدن رنج گرانی بر دلم گذاشته است ولی تا آخرین دریچه امید و نوری که باشد از پای نمی‌نشینم و پس از آن بر چشمان و دیدگان شما بوسه می‌زنم که شما چشمان من بوده‌اید و هستید. دعای خیر شما را در حق خویش بزرگترین نیایش می‌دانم. به قول حافظ:

مقصد من در این غزل حجت بندگی بود / لطف عبید پرورت شاهد این قباله باد
دست همه دوستان و عاشقان ایران را می‌بوسم.



پوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
ژانر جامع علوم انسانی